

صعود محمد رضا شاہ بقدرت

یا

«شکوفائی ویکتیا توری»

تالیف و ترجمہ

دکتر شمس الدین امیر علاء

قسمت اول - حاشیه‌ای بر کتاب ژرار دو ویلیه

پیش‌گفتار

<http://chebayadkard.com/>

مطالعه این کتاب که از برخی اسرار پرده برداشته است مرا بر آن داشت که مستخرجه‌ای از فصول آن را برگزینم و برای آگاهی همگان یادداشت‌ها و مدارک دیگری را بر آن اضافه نمایم تا ورق‌های تاریخی ایران روشن‌تر شود شاید برای علاقه‌مندان مفید افتد. این کتاب که بر طرفداری از رژیم دیکتاتور محمدرفا شاه نوشته شده و از برداشت آن این مسئله بخوبی حس می‌شود، با وجود جانب‌داری حقایق نیز از خلال سطور خودنمایی می‌کند که می‌رساند نویسنده در عین طرفداری، خواسته است میل باطنی خود را با افشاء حقایق ظاهر کند، زیرا باید معتقد بود که آفتاب زیر ابرهای پرده‌پوشی باقی‌نمی‌ماند و برای همیشه افق تاریک نخواهد ماند و نور حقیقت بالاخره ساطع خواهد شد و مجالی به ابهام و محو آثار گذشته و واقعیات تاریخی نمی‌دهد.

باید در اینجا اضافه کنم که نویسنده سعی کرده است حتی المقدور نوشته‌های خود را به مدارک و اسناد متکی نماید و مأخذ متعددی اعم از جرائد خارجی، کتابها، گفته‌های اشخاص معتمد، و گفته‌ها و مصاحبات و نوشته‌های خود شاه معدوم، استفاده نموده که در ذیل صفحات راجع به مطلبی که عنوان کرده است مندرج می‌باشد. ژرار دو ویلیه Gerard de Williers از نویسندگان زبردست فرانسه است و در آن کشور شهرت بسزائی دارد.

پس از طبع و نشر کتابش، تنی چند از نویسندگان در سال ۱۹۷۵ در تلویزیون فرانسه گفتگویی با او در میزگردی ترتیب دادند و راجع به مفاد کتاب و نظرات او انتقادات و پرسش‌هایی کردند که او به یک یک سئوالات جواب داد. این جانب شخصا این گفتگوها را در پاریس شنیدم و حاضرین را در تلویزیون دیدم، منجمتاً از سئوالات این بود که چرا نویسنده حق دکتر مصدق را در ملی کردن صنعت نفت آنطور که باید ادا نکرده، سهل است در مواردی به تخطئه او پرداخته؟ او جواب داد که :

" راجع به ملی کردن صنعت نفت بدیده‌ای است که دکتر مصدق به‌تایان گذار آن بوده است و حاجتی به توضیح بیشتر نیوده " سؤال شد شما می‌توانید اینک به تهران برگردید؟ جواب داد " اگر قدم بخاک ایران بگذارم مرا میکشند " پرسیدند چه کسی شما را میکشد؟ گفت " شاه نه، ولی نظامی‌ها مرا میکشند! "

بازی انگیزه، من از ترجمه برگزیده‌ای از اصول این کتاب و اخلاقی بر آن دوجیز است :

یکی آنکه به پیروی از شعار راد مردان علی (ع) که فرمود " کونوا للظالم خصما وللمظلوم عوناً " دشمن ظالم باشید و یار مظلوم - از مرتضی که در تحشیه و ترجمه قسمتی از اصول آن دست داده علیه ظالمی که سالیان دراز از ظلم و ستمش مردم این سرزمین در امان نبودند باز هم ورقی از اوراق سپاهش را عرضه کنم تا سهمی در کمک به روشن شدن هر چه بیشتر اعمال ستمگرانه آن جنگیز زمان داشته باشم و در عین حالی با شرح آن اعمال چون مخدوری که اعصاب را تسکین میدهد کابوس غم‌را با اشتغال به این سرگرمی مفید از خود دور نمایم و وقت را به بظالت نگذرانده و ایام فراغت را یکاری مثبت صرف کنم مبادا در غم و بی‌بودگی احساس نمایم که سوهان روح است و خوره جان .

دیگر آنکه فکر میکنم بهر طریقی و هر چه بیشتر جوانان این کشور که آتیه مال آنهاست از تاریخ گذشته و مطالب پشت پرده آگاه شوند و چراغی فرار از خود داشته باشند که به بیراهه نروند و در وادی سرگردانی و تاریکی راه را از چاه تمیز دهند و با مطالعه، ورقی از گذشته و قایع زمان مرکوز ذهنشان باشد. خاصه در مورد این کتاب که نویسنده آن در عین اینکه سعی کرده است جانب‌داری از شاه کند معهذاً باز هم در خلال سطور برق حقیقت در پاره موارد از قلمش جستن کرده و روشنائی‌ها شیرا از پس ابرهای تیره، وقایع بدیده، بینندگان واقع بین ظاهر نموده و گوشه‌های تاریک تاریخ گذشته را جسته و گریخته نمایانده است لذا، مصلحت دیدم بدون اینکه مطالب پیش پا افتاده را ترجمه نمایم فقط مسائل حساس و کمتر دانسته شده را خارج نویسنده و نظرات و مدارک دیگری را به آن بنیافزایم " خوشتر آن باشد که کفر کافران^۱ آورد نمرود ملحد بر زبان^۲ .

<http://chebayadkard.com/>

۱ - مقصود شاه ملعون است

۲ - مقصود نویسنده کتاب به نفع شاه است

در این تلفیق و تحشیه، نظرم آنست که با ذکر حقایق گذشته از زبان محققین و مطالعات شخصی خودم فکرم متمرکز به انجام هدف مفیدی شود و وجودم عاطل و باطل نماند و گرد غم و اندوه از چهره‌ام زدوده شود، دیگر آنکه خدمت و کمکی به روشن شدن آنچه گذشته و شاید ناگفته مانده باشند نشده باشد، پنهان نمیکنم که صدماتیکه شما از رژیم گذشته طاغوتی و استبدادی خورده‌ام و مکرر به حبس و تبعید دچار شده‌ام مرا بر آن داشته که هر وقت فرصتی دست می‌دهد از مظالم رژیم منفور پهلوی اظهار بیزاری کنم و نوشتن این کتاب یکی از آن فرصت‌هاست.

آنها که در کورهٔ سختیها چون آهن سرخ گداخته شده‌اند و از بوته امتحان سرفراز بیرون آمده‌اند، و در کشاکش زندگی سیاسی و اجتماعی آزمایش داده‌اند، و از ناراحتی‌ها نهراسیده‌اند، بلکه با امید پیروزی همه مشکلات در دیدگان‌شان ناچیز جلوه کرده و برافراشتن پرچم آزادی آرزوی قلبیشان بوده، خوب میدانند ملت ستمدیدهٔ ایران چه دشواریها را پشت سر گذارده و بچه دشواریها تن در داده و یک لحظه هم از آرمان ملی و رهائی مردم بی‌پناه سر باز نزده‌اند، بدیهی است آنها که بیشتر از دیگران طعم آزارهای جسمی و روحی را چشیده‌اند بسیار فرق دارند با آنهاستیکه تعریفی از ظلم و ستم شنیده یا از نزدیک آنرا لمس کرده و متأثر شده‌اند. "شکسته استخوان داند بهای مومیائی را" لذت آزادی را بیشتر کسی درک میکند که به بلائی دچار شده‌است. اسیر بند زندان می‌فهمد که تنفس در هوای آزاد خارج از مکان تنگ و تاریک و مسموم‌کننده زندان تا چه حد لذت بخش است، قدر نعمت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید. "نالها را هر قدر میخواهم که پنهان برکشم سینه می‌گوید که من تنگ آمدم فریاد کن".

بخاطر وصول به آزادی است که تمام انقلابات جهان پدید آمده، انقلاب اصیل ما هم از این قاعده مستثنی نبوده، خونها در این راه ریخته شده و مجاهدان راه آزادی از پای نه‌نشسته‌اند و مبارزه ادامه دارد تاریشه‌های درخت تنومند انقلاب که از خون شهدا آبیاری شده برشد و نمو خود ادامه دهد. تمام جنگ‌های خونین جهان برای استقرار آزادی است. باید جان داد و در راه آزادی تسلیم دشمن نشد، چه آنکه "مرگ ایستاده بهتر از زانو زدن در برابر ستمگراست" که "محب صادق آنست که پاکباز باشد"

آزادی خاکستر مردگان نیست که به آن احترام بگذاریم بلکه شعله آتشی است که باید به آن سوخت برسانیم والا خاموش می‌شود. برپا داشتن آزادی ملازم با فروزان نگاه داشتن است و این معنی حاصل نمی‌شود مگر با مبارزات پیاپی و بی‌انقطاع، با فداکاری و جانمیزی این نوای دل‌انگیز وقتی بگوش دل می‌نشیند که طرفداران آن چنین خوش آنرا جاودان نگاهدارند و حیات خود را مستلزم بقا آن بدانند. نمیدانم این جمله از کیست که می‌گوید "اگر بدنا شود بیسن آزادی و استقلال کشور، بکیرا انتخاب کنم، من آزادی را انتخاب خواهم کرد، چه آنکه با نبودن استقلال و وجود آزادی میتوان بازیه استقلال دست یافت، ولی استقلال بدون آزادی به پیشیزی نمی‌آرزد."

<http://chebayadkard.com/>

اسم کتاب	✳	صعود محمدرضا شاه بقدرت‌ها شکوفایی دیکتاتوری
تالیف و ترجمه	✳	دکتر شمس‌الدین امیرعلائی
	✳	همه حقوق برای مؤلف محفوظ است
چاپ اول	✳	مهرماه ۱۳۶۱
	✳	چاپ نخست مروی
تعداد چاپ	✳	۲۰۰۰ نسخه

کتاب به سرمایه مؤلف چاپ شده است.

این کتاب با همکاری برنار توشه (Bernard Touchais) و آنیک دو ویلیه Annick de Williers تنظیم شده. مقصود این نیست که تفاوت اخلاقی راجع به معذرها شاه بشود بلکه غرض حکایت تاریخ جانب جوانی است توکلی، پایبند به خیالات و اوها م که علاقه زیادی به تمسيلات نداشته، ضعیف و افسانه‌ای که یکی از مقتدرترین رهبران جهان شد و برسیوسه میلیون نفوس بی‌قید و شرط و بدون شرکت دیگران حکومت میکند و بخود اجازه داده است املاک شخصی خود را که ربع اراضی قابل کشت است تقسیم نموده و در عین حال یکی از متمول ترین ثروتمندان جهان باقی مانده است که یک قصر بیلاقی و یک قصر قشلاقی داراست ...

شخصی که علاقه مند به معتقدات مذهبی است و در تمام مدت عمر خویش با مقامات و بزرگان مذهبی کشور مبارزه کرده است. مردی که یک پلیس سیاسی ایجاد کرده که یکی از وحشتناک ترین پلیس‌های جهان نواست، و در عین حال آنانکه سعی کرده‌اند او را بقتل برسانند مورد عفو قرار میدهد، مردیکه میگوید زن در زندگی اهمیتی ندارد ولی روزیکه مجبور شد شرپا را طلاق بدهد گریست، این دیکتاتور که یک برنامه اجنماعی پیشرفته‌تر از سوئد دارد، و در عین حال در کشورش عده‌های بسیاری از همه جای عالم بیشتر بی‌سواد وجود دارد، کسی که به کمک اروپا می‌شاید و در عین حال بعضی اروپائیان او را متمدنترین و ظالمترین و منفورترین دیکتاتور میدانند (از شرح بالا با وجود طرفداری که ظاهراً به چشم می‌خورد نویسنده تصویر دیوانه‌ای را مجسم میکند که رفتار و اعمالش متعادل نیست و خلاف گوئی‌های هم کرده است. بدین تفصیل:

" جوانی توکلی پایبند به خیالات و اوها م کذب معنی است یعنی این بدین بهیچ مبدا و عالم معنوی معتقد نبود تا توکلی باشد و صرفاً برای اغفال مردم خود را چنین مینمود، ولی پایبند به خیالات و اوها م مفت هر دیوانه‌ای است که مصداق بارزش این عنصر خبیث بود. علاقه زیادی به تحصیل نداشته صحیح است زیرا همه میدانند که در تحصیلات مرتب

چیزی از آب در نیامد - ضعیف و افسانه‌ای صحیح است زیرا اشخاص ترمو و نوکر صفت چون او در دوبار فرار و قسارت و آدم کشی و عا جز کشی و لسی تابع زور بودن امتحان خود را داد - يعوض اینکۀ تویسنده کتـاب گفته است : یکی از مقتدرترین رهبران جهان شد باید گفته میشد : یکی از سرسپردگان اجنبی و نوکر بلا اراده غیر بود و آلت فعل، نه نبش بهیچوجه استقلال فکر نداشت تا رهبر جهانی شود. املاک شخصی خود را که ربع اراضی قابل کشت است تقسیم نمود، کذب است زیرا این اراضی را پدرش و خودش بزور از مردم غصب نموده بودند و طریقه تقسیم را هم که در حقیقت همان اراضی غصب شده که بظاهر تقسیم میشد به کشاورزان فروخته میشد. معمول ترین مرد جهان صحیح است ولی باید اضافه کرد از تجاوز به مال مردم و دزدی معمول ترین شده بود. شخصی که علاقه مند به معتقدات مذهبی است و در تمام مدت عمر خویش به مقامات و بزرگان مذهبی کشور مبارزه کرده است - قسمت اول آن دروغ است بهیچوجه معتقدات مذهبی نداشت و قسمت اخیر عبارت صحیح است آنها به قصد ادامه حیات ننگین خود و رعایت مصالح شخصی - پلیس سیاسی یعنی ساواک صحیح است که ایجاد کرد همان کاری که تمام آزایی کشان و دیکتاتورها میکنند والا نمیتوانند بدون ظلم و زور باقی بمانند. اینکه به کمک اروپائیان میشتان صحیح است زیرا وظیفه هر خادمی خدمت به مخدوم خود است و از نظر آنها هم منفورترین و مشمئزترین و ظالم ترین دیکتاتورها بود نیز صحیح است زیرا چطور ممکن است حقایق از نظر دنیا و مردم آن مستور بماند ! توضیح مولف من مدت پانزده سال است که ایران را میشناسم، من چندبار به

شاه ملاقات کرده‌ام و بچشم خود تکامل ایران را دیده‌ام

نوشتن این حکایت آسان نبوده زیرا در ایران هیچکس نمیتواند با جرات نمیکند سخن بگوید در هر سؤال صریح اگر جواب آن موجب دردسر باشد مخاطب از زیر بار جواب شانه خالی میکند و یا موضوع صحبت را تغییر میدهد، قدرت و احاطه پلیس سیاسی (ساواک) روی افکار جمعیت کاری را که بعهده گرفته‌ام آسان نمیکند، بعضی از دوستان ایرانی من همینکه دانستند من مشغول تهیه کتابی هستم که راجع به شاه است صاف و ساده از من دوری گرفتند و فرار کردند اما راجع به دسترسی به اسناد و مدارک در ایران باید بگویم این

مدارک از دسترس اشخاص خارج است، بعوض شاه حاضر شد سه بار به
سئوالات Annick de Williers و Bernard Touchais و خود
من بدون اینکه از زیر بار آن شانه خالی کند جواب بگوید. با وجود
شهود و مطلعین و در اثر تحقیقات دقیق در ایران، در اروپا و ایالات
متحده آمریکا منوهمکارانم موفق شدیم تاریخ فوق العاده و غیرقابل
مقاومت رسیدن به قدرت پادشاه ایران را تنظیم نمائیم.

امضاء - ژرار دو ویلیه

<http://chebayadkard.com/>

پنج گلوله کعبه هدف اصابت کرد. یک روز خوش برای سواری اسب -
نگرانی دستگاه های امنیتی در ۱۴ فوریه ۱۹۴۹ سه تماشاچی مرگ -
قطعه قطعه شدن در دانشگاه - مرگ قاتل بدون تکلم و بازجویی.

شاه روز چهارم فوریه ۱۹۴۹ با خلق خوش ساعت ۶/۳۰ با امداد از
رختخواب جستن کرد و با وجودیکه شب گذشته را خیلی دیر به استراحت
پرداخته بود و به عیش و نوش مشغول بود ... میبایستی در چهاردهمین
سالروز دانشگاه تهران بعد از ظهر حضور بهم رساند ... مکانیکه مرکز
جوش عقاید و افکار و مباحثات و توطئه هاست .

از اولین ساعات صبح قرای تا مینیه در محل مراقبت میکردند اضافه
بر پلیس افراد ارتش نیز حضور داشتند، پلیس مخفی هم همه جا بچشم
میخورد. اما یک توضیح مختصر در این مورد اضطراب و نگرانی پلیس را
توجیه میکند:

میتینگ حزب توده که روز پیش بنا بود بمناسبت سالروز مـرگ
بنیان گزار حزب (یعنی دکتر ارانی) در اما مزاده عبدالله برگزار شو
و ترتیب آن داده شده بود به جمعه چهارم فوریه جوکول گردیده بود.
با وجود سرمای شدید (دو درجه زیر صفر) جمعیت زیادی در اطراف
دانشگاه بودند، و برای ورود در داخل آن باید دارای جواز عبور
رسمی باشند.

در حدود ساعت ده صبح مدعوین دانشجویان و خبرنگاران روزنامه
ها بتدریج وارد میشوند، سه نفر ساعت ۱۱ صبح آمدند ولی چون جواز
عبور نداشتند آنها را بازرسی کردند و آنها با نا راحتی اعتراض میکردند
اما ورود برای آنها میسر نبود و برگشتند و پلیس مخفی نظامی آنها را
زیر نظر گرفت زیرا اصرار بر ورود دانشگاه پلیس را مشکوک کرده بود،
یکی از آنها ۲۵ ساله تا سی ساله بود، قد متوسط، سبزه چهره، دارای
سبیل های پر پشت حامل یک دوربین عکاسی و بند چرمی که به نشانکاش
آویخته بود که پس از موافقت دوستانش بمركز شهر روانه شد، پلیس

مانع نشد که او آزادانه مراجعت کند، اما چون دونفر دیگرسو دور دانشگاه پیچیدند بعضی از خیابان ۲۱ آذر قسمت غربی دانشگاه (که فعلا به خیابان ۱۶ آذر موسوم است) سایه بسایه آنها مهربت، لکن چون جمعیت زیاد بود آنها را گم کرد ناگاه یکمدت دورتر، این دو نفر که فقط شیخ آنها معلوم بود از نرده‌های آهنی بالا رفتند و به داخل دانشگاه جستن نمودند، فوراً پلیس‌ها دوگروه شدند، دسته‌ای به تعقیب ناشناسان رفتند و از نرده‌ها بالا رفته به تعقیب آنها پرداختند، دسته دیگر بطرف در ورودی اصلی دانشگاه رفتند تا سعی کنند از جهت مخالف آنها را دستگیر کنند، ولی هیچکدام از این دو دسته فراریان را نیافتند، در این موقع صدها نفر از مدعوین بطرف باغ و سالون‌ها و طبقات دانشگاه هجوم می‌آوردند.

نزدیک نیم ساعت بعد از ظهر سومین ناشناس با یک جوانی که عینک بچشم داشت لایق اندام و بدون ریش نژد کسی که کنترل میکرد حاضر شد، در این موقع پلیس‌ها میبایستی دانشگاه را بازرسی کنند و بازرسان میبایستی تحویف میشدند، پس دیگر کسی از آن جوان سؤال نمیکرد و او با دستگاه عکاسی خود که بایند چرمی به شانهاش آویخته بود پیش مهربت، ولی این بار جوازی هم داشت که مرتب بود، یعنی بنام ناصر فخرآرایی ۲۸ ساله از طرف روزنامه پرچم اسلام باعشاء مدیر روزنامه دکتر فقیهی شیرازی به او داده شده بود، پس جوانک میتوانست وارد دانشگاه شود و رفیقش بی کار خود رفت.

ناصر فخرآرایی پای نلدهای دانشکده حقوق ایستاد و بیست و همدستانش قرار گرفت، لکن با آنها سخن نمیگفت، بنظر نمیرسید که کسی او را میشناسد و کسی امر غیرعادی از او مشاهده نمیکرد با وصف اینکه یک دستگاه عکاسی عجیب و غریبی با خود داشت که معمولا یک خبرنگار عادی دارا نیست یعنی از دور یک دستگاه برای شخص خرقه‌ای بنظر نمیرسید بلکه یک دستگاه عکاسی که اشخاص غیر خرقه‌ای در آن زمان به قیمت ۲۵ ریال حداکثر میخریدند.

بنظر میرسید که بیشتر نگوانی فخرآرایی این بود که در صفا اول خبرنگاران قرار گیرد یعنی نزدیک قالی قرمزی که مستقبلین رسمی مستقر گردیده بودند، اما آنجا هم او جلب توجه کسی را نمیکرد زیرا همدستانش با زدن به آرتج و هول دادن راه را باز میکردند و مکسان مناسبی برای او فراهم مینمودند و این امر وظیفه آن دونفر بود.

از طرف دیگر عکاسان از اشخاص رسمی و مهمی که وارد میشوند عکس می‌گرفتند اما فخرآراشی از هیچکس عکس نمی‌گرفت و بهر طرف نگاه میکرد مثل اینکه کسی را تجسس میکند.

ساعت ۱۴ مدعوین رسمی شروع به آمدن کردند یعنی کارمندان دانشگاه، اعضاء دولت، اعضاء دربار، کارمندان ستاد ارتش اغلب سوار اتومبیل های امریکائی یا انگلیسی مفرورانه باژست های مخصوص به تعارفات کارمندی که آنها را بجای خود هدایت میکنند پاسخ میگویند ... همگی با نشانهای متعددی که روی البسه خود دارند و صلبو از مدال وارد میشوند نظامیان با خود اسلحه حمل می‌کردند ...

در ایران که هنوز ملوک الطوائفی حکم فرماست و طبقه وجود دارد؛ غنی و فقیر ... کمی بعد از ساعت ۱۵ شاه و هموارانش برای افتتاح یک جلسه شوم تشریفاتی وارد دانشگاه میشوند اتومبیل (Rolls Royce) شاه نزدیک قالیهای فرش شده پلکان ها توقف میکند، بیست متر به پلکان ها مقداری برف از اطراف جمع شده، رئیس گارد سلطنتی احترامات لازم را مرعی داشت و سرود ملی ایران نواخته شد، دکتر سجادی، دکتر سیاسی، رئیس دانشگاه، رؤسای دانشکده ها و استادان را پشاه معرفی نمود، پشت سر شاه برادرش غلامرضا و اعضاء دولت و سپهبد یزدان پناه و شقایق و سرتهپ دفتری، رئیس دژبان و فرمانده گارد صف کشیده اند. شاه دست اشخاص را که بطرف او دراز میشود می فشارد و بطرف سرتهپ شفقت بر میگردد که فرمانده اسکورت است و دستور میدهد که تشریفات نظامی را خاتمه دهند، حال موقع آن رسیده که شاه داخل تالار دانشکده حقوق شود (در آنجا مدعوین انتظار میکشند) عکاسان که از هر طرف پراکنده اند همگی عکس برداری میکنند غیر از فخرآراشی که دریای اولین پله ایستاده است، شاه از خیلی نزدیک او میگذرد و لحظه ای برای بالا رفتن از پله بکث میکند و کراوات خود را بطور عادی مرتب میکند و مجددا شروع به بالا رفتن مینماید، غفلتا فخرآراشی نخستگاه خود را باز میکند که ظاهرا فیلم عکاسی را بیرون بیارده اما یک طپانچه خودکار خارج میسازد و بطرف شاه هجوم میآورد و بادو متر فاصله مشغول تیراندازی میگردد و سه تیر پشت سرهم شلیک میکند و کلاه شاه از سرش میپزد، مثل اینکه باد تشندی آنها را با خود میبرد، شاه بیبهوت و سرگردان ایستاده و تلوتلو میخورد و نزدیک بود تعادل خود را

از دست بدهد اما خود را حفظ کرد و گنج بطرف قارب که به او نزدیک میشد برگشت. شاه پوست صورتش با خون آغشته شده بود اما سه تیری که شلیک شده بود فقط پوست صورتش را در سه نقطه خراشیده بود...
 مطلب با ورنکردنی این است که با وجود اینکه خیلی سهل به بود هر کس که کوچکترین انتظاری داشته باشد با یک جهش بدروی فخرآرائی او را خلع سلاح کند ولی هیچکس حرکتی نکرد، یا بهتر بگوئیم ترس همه را فرا گرفته بود و همه کس با بی‌نظمی فرار را برقرار ترجیح میداد یعنی پلیس محافظین شاه، کارمندان دانشگاه، رئیس دفتر، افسران و سپهبدان که سینه‌های خود را ملو از نشان و مدال کرده بودند همگی فرار کردند و به یکدیگر فشار می‌آوردند. کونده آرنج میزدند و از روی یکدیگر میگذشتند تا از معرکه فرار کنند. قارب فقط یک‌بار در نظر داشت نه سایرین را یعنی فقط شاه. و در این اوضاع و احوال در یک دقیقه سی سانتیمتری دو مرد روبروی هم قرار گرفته بودند، یکی مسلح و دیگری دست خالی با چشمان آغشته بخون و صورت سرخ. شاه دور خود میچرخید و تلوتلو میخورد و صورت خود را با دود دست خود گرفته بود و فخرآرائی بطرف او نزدیک میشد تا کارش را بسازد، شاه برای زنده ماندن شامی نداشت و خون در دو نقطه از صورتش (یعنی زیر کونده راست و زیر بینی) میچکید.

در این احوال او برای زنده ماندن فقط روی شخص خود حساب میکرد

۱ - در مصاحبه فوریه ۱۹۷۴ در زوریخ میگوید " من از مـــــرک نمی‌ترسم، روزی روی پله‌های دانشگاه تهران به او (فخرآرائی) برخورد کردم، من نمیتوانستم از چنگ او رهایی یابم، مع الوصف موفق شدم چرا؟ زیرا خود را نباختم، بغاظر دارم که در آن موقع همه چیز را مد نظر داشتم و با روشن بینی و وقوف کامل همه چیز را می‌سنجیدم بطوریکه هنوز امروز تعجب میکنم، مثلا با اینکه تمام توجهم را بسوی فخرآرائی معطوف میداشتم از گوشه چشم میدیدم که یکی از افسران من زیر اتومبیل خود را مخفی کرده بود و از کثرت ترس چهره اش سفید شده بود و رنگش پریده بود، من اخلاقا و از نظر خیرخواهی نام او را نمی‌ترسم ولی فوراً تعفیه شد و از کار برکنار گردید "

فورا اسلحه* ضارب را تشخیص داد که یک طبپانچه کالمپر ۶/۳۵ بود که دارای یک خشاب شش گلوله است، لذا درنظر گرفت که فخرآزاشی هرشش گلوله را درخشاب گذارده است، یعنی فقط شش گلوله درطبپانچه است. باخونسردی عجیب شاه تیرهای خالی شده را حساب کرده، و فکر کرد که بیش از دو گلوله درخشاب وجود ندارد، سپس اندکی تامل کرد و فخرآزاشی را زیر نظر گرفت و درعین حال لاینقطع بهرطرف حرکت میکرد و به چپ و راست میجهید ازیک پله بالا میرفت و باحرکات تند ازخطر پرهیزمیکرد بدون اینکه هرگز ضارب را ازنظر دور دارد. دراین حال فخرآزاشی پنجمین گلوله را بهشاه خالی میکند و بار دیگر خون جستن میضامید و او بایک سعی مایوسانه موفق میشود که خود را به پهلومتوجه کند و خم شود، دراینموقع فخرآزاشی گلوله ششم خود را آماده میکند، اما این بار هیچ صدایش ازطبپانچه شنیده نمیشود، یعنی فشنگ در طبپانچه گیر کرده بود. بنابراین فخرآزاشی سخت عصبانی شده و لوله طبپانچه را میگیرد و خود را روی شاه میاندازد که با ضربات طبپانچه کارش را بسازد.

اما بین جمعیت دانستند که دیگر فخرآزاشی خطری ندارد و جرات برهمه مستولی میگذرد و ظرف چند دقیقه او احاطه میگردد. ولی سرگردان بطرف جلو فرار میکند. یک شلیک گلوله به او اصابت میکند و میغلطد. گلوله بهپایش خورده بود. سیهبد صفاری ضارب گلوله بود. فخرآزاشی درحال لنگیدن از زمین بلند میشود و طبپانچه خود را بطرف رویس رویس (Rolls Royce) شاه پرتاب میکند درحالیکه بهشاه فحاشی میکند، سپس دست های خود را بعلامت تسلیم بلند میکند.

"اعلان" را شنیده شاه او را دستگیر میکند، پاسپانها و افسران هنگی اسلحه را ازغلاف میکشند (البته دربالا شرح داده شد که همه فرار کردند و حال که ضارب تسلیم شده و خطری دیگر نیست، همه آماده پیکار شدند. مولف) شاه فریاد کرد او را نزنید من او را زنده میخواهم!

۱- طبپانچه خودکار دسته عاج دار Herstail بلژیکی

۲- شاه درخاطراتش میفرماید "چه میتوانستم بکنم؟ آیا روی و بجهم و او را دستگیر کنم؟ اما دراین صورت نیروی لازم را داشتم؟ یاها یشرأ بگیرم؟ ولی دومتر ازمن دور بود. بیحرکت بمانم و هیچ عملی انجام بدهم؟ دراین صورت هدف ابدال خوبی برای او بودم. فقط یک شانس داشتم که بدوم و این رویه بهترین راه بود حرکت نمودن لاینقطع بدون اینکه به او پشت بکنم و بدون این طریقه او عمل خود را انجام میداد"

ولی کسی بحرفا و گوش نداد و یا عمدا نمیخواستند گوش بدهند .
 چون دوگلوله به پهلو و شکم فخرآرائی اصابت کرده بود به پشت
 بزمین افتاد و قطعه قطعه کردن او ده دقیقه طول کشید لکن فقط
 فخرآرائی نبود که به این ماجرا گرفتار شده بود بلکه یک دانشجوی
 اهل چکسلواکی که بطرفا و دوید و او را به شانه گرفت که از معرکه
 خارج کند نیز بهمین سرنوشت دچار شد و ضرباتی بر او نیز وارد آمد .
 در این موقع در خیابانهای ۲۱ آذر، دانش واناتول فرانس که دور
 دانشگاه واقع شده گروه های کوچکی بین جمعیت پراکنده بودند و از
 رفتن جمعیت بطرف دانشگاه که صدای تیراندازی شنیده بودند جلوگیری
 میکردند . تنی چند از پاسبانان آگاه آنها را تعقیب مینمودند اما
 نتوانستند در انبوه جمعیت بموقع آنها را دستگیر کنند و اغلب
 فراریان در انبوه جمعیت ناپدید شدند و بعضی دیگر در اتوموبیلها شیکه
 در انتهای خیابانها انتظار آنها را میکشیدند سوار شده و فرار کردند ،
 کمی بعد چندین اتوموبیل شبیه این اتوموبیلها - که هیچگاه
 ثابت نشد که همانها بودند - در اما مزاده عبدالله دیده شدند ، یعنی
 جائیکه کنگره حزب تشکیل گردیده بود ، هزاران نفر در آنجا اجتماع
 کرده بودند ، و بسیاری از افراد مسلح بودند و جماعتی بزرگی با خود
 داشتند . شلوغی بجدا علی بود و مواضع و درگوشی رایج میبود ، بکریع
 بعد تظاهرات خاتمه یافت و شام چهره ها درهم بود و سکوت همگی را
 فرا گرفته بود .

x x x

۱ - از شرحی که گذشت بخوبی مشهود است که اکثر افسرانیکه در دوره شاه از تمام طبقات مردم مرفه تر بودند و قسمت عمده بودجه کشور صرف ارتش میشد و برای حفظ یکفرود دیکناتور خون آشام مصرف میکردید چطور هنگام بروز خطر خود را زیر اتموبیل و سوراخ ها مخفی میکردند و فرار را برقرار ترجیح میدادند ولی سینه های نظیر خود را معلول نشان و مدال مینمودند و در ۲۵ شهریور نیز که نایفه گریزها یا رضاشاه کبیر به اصفهان فرار کرد و از آنجا اربابانش (که دیگـر منافع خود را در حفظ او نمیدیدند) به تبعیدگاه خود (افریقا) فرستاده شد و همگی با پولهای دزدیده شده فرار کردند و سربازان و سربازخانه ها را بحال خود رها کردند و بیچاره سربازان هر کدام با یک سطل لوازم شخصی بدون کمربند و سلاح در خیابانهای شهر سرگردان متفرق شدند و در پیش چشم مردم با شماری بدهات خود عزیمت نموده و چون قشون شکست خورده به امان خدا رها شدند و بعضی از افسران هم در زمان آرایش و قدرت رضاشاه نیز به چپاول مال مردم اشتغال داشتند امثال سپهد امیر احمدی، قصاب لرستان که گوشواره های زنان را با گوششان میکند و به قتل غارت لره های بیچاره مبادرت میورزید و به جمع مال میپرداخت و هر بار که ممدز کاری میشد به همین رویه آزار مردم و غارت اموال آنها دست میزد و رفتارش بحدی زیانزد خاص و عام بود که حتی رضاشاه هم دیگر کار خاصی به او رجوع نمیکرد " ویل لمن کفره نمرود " .

علت اینهمه آشفتگی معلوم بود، زیرا ارتش آن زمان فقط بخاطر یک شخص پاهرجا بود و چون شخص از بین میرفت چون شیر برفی آب میشد و متلاشی میکردید، تمام ادوار سلطنت در ایران با مراجعه به تاریخ چنین بوده، همیشه شاه یا سوکرده یا سرسلسله ها و امثال آنها از بین میرفتند قشون هم به دنبال آن متلاشی میشد حتی از ترس خودشان اطرافیان برای چند روز اول پس از از بین رفتن شاه نقشه میریختند که تا اوضاع را بنفع خود بسازند وضع را حفظ کنند همه بخاطر دارند که مرده ناصرالدین شاه را پس از ترور با کالسکه روی صندلی نشانند و به شهر آوردند تا چنین وانمود کنند که شاه نمرود است

باری بقای قشون به بقای فرد وابسته بود نه به ایمان به حفظ کشور
و حدود و شغور مملکت و نه به خاطر آزادی و نفع خلق و نه به خاطر آرمان و
ایدآل سعدی علیه الرحمه این مطلب را خوب تشریح کرده میگوید:

زر بده مرد سپاهی را تا جان بدهد

و گرش زر ندهی سر به نهد در عالم

آری به خاطر یک فرد و پول جان دادن و با امید نان و نه غیر آن از غنود
گذشتن بسیار فرق دارد با ایثار نفس به خاطر آرمان و انگیزه حفظ وطن
و آزادی سرباختن. در این رژیم ها افسران به فکر جمع مال و منالند و
حفظ و حراست وطن و آزادی خوب است و خیال!

۲ - راجع به ماهیت سوء قصد، چون مفاری، فخرآراشورا از پسای
درآورد و شهودی هم در بین نبود، موضوع در پرده ابهام پیچیده شد،
ولی شایعات زیادی سر زبانها بود، دستهای میگفتند عامل توطئه
وزم آرا بوده، دستهای آنها به توده های نا نسبت میدادند. بهرحال
نتیجه آن قلع و قمع مدهای شد و شدت عمل نسبت به خلق الیه.

۱. "رضا ماکزیم Maxim"

سلسله پهلوی در پایان قرن اخیر بواسطه یک نفر خرکچی، محتاج، فقیر و بدبخت و بی سواد که در محله جنوبی شهر تهران زندگی میکرد تاسیس گردید. کشور ایران در حال نزوح بود و قاجار به مرگ آنرا تسریع مینمودند، تنها اشغال فکری آنها تفریح و خوش گذرانی بود. ناصرالدین شاه تمام اوقات خود را در اروپا میگذرانید، هیچ شهر آب معدنی و هیچ کازینو و هیچ جشنی برای او ناشناخته نبود. ولسع عجیبی برای دیدن نمایشگاهها داشت. نمایشگاه بین المللی ۱۸۷۳ در وین و ۱۸۷۸ در پاریس و همچنین ۱۸۸۹ در همین شهر، برای دیدار این نمایشگاهها ماهها صرف میکرد و ولخرجی مینمود و ثروت کشورش را به باد فنا میداد و این در حالی بود که خزانه کشورش تهی بود، اومنا به ثروت کشورش را بدون خجالت نزد خارجیان گرو می گذاشت و بیایپویه انگلیسها امتیاز خط تلگراف، انحصار راه آهن، امتیاز تمساح معادن (با استثنای معادن سنگهای قیمتی)، انحصار جنگلها، زمینهای قابل کشت، امتیاز موسسات عمومی از قبیل گمرکات برای بهت و پنج سال وغیره، امتیاز بانکها به روسها، انحصار دخانیات و انحصار شریاک.

در ظاهر، قاجار به کشور سلطنت و حکومت میکردند ولی عملاً فقط در تهران سلطه داشتند بقیه خاک ایران دستخوش آشوب و غلبه قدرت مرکزی در حال طفیان بود. برای مسافرت در داخله کشور میباید با یک

۱ - ماکزیم نوعی مسلسل یا شصت تیر را گویند.

۲- دوبار ایران کتاب مصور قطوری راجع به محمد رضا شاه و خانواده پهلوی چاپ کرده که در آن کتاب نام محمد رضا و برادران و خواهران، پسر و دختران و نوه و نتیجهها دیده میشود ولی هیچ اثر از ریشه خانوادگی و سابقه آن در کتاب مشاهده نمیشود (در اینجا عکس را چاپ میکنیم که مشهور است و بعد شیاع رسیده، کسی که زنجیر میرزا رضای کرمانی قاتل ناصرالدین شاه را در دست گرفته تا مش ددش بیک و پدر رضا شاه است و با این عکس ریشه خانوادگی پهلوی مشخص میگردد. مولف)



اسکورت و محافظین حرکت نمود. دسته‌های غارتگر در جا ده‌ها با ج می‌گرفتند و در دهات ایجاد وحشت می‌کردند. ترکها، روسها، انگلیس‌ها، آلمان‌ها عملاً بر کشور تسلط داشتند و بین خود منطقه نفوذ تعیین کرده بودند. هنگامیکه ناصرالدین شاه بقتل رسید یعنی در ۱۸۹۶ کشور ایران بکلی ورشکسته بود. پسرش مظفرالدین شاه که به سلطنت رسید به سبک پدر از او الگو می‌گرفت و به او تاسی می‌کرد و این امر مشکل نبود. روسها در برابر انگلیس‌ها به سابقه و مزائده پرداخته بودند تا گوی سبقت را از آنها بر بایند و با وسایل بچه‌گانه این امر را انجام می‌دادند. بانک استقراضی روسیه همیشه برای شاه پول آماده داشت و او هم استفاده می‌کرد و به اروپا میرفت و مراجعت می‌کرد و باز ایمن مسافرتها را تکرار می‌کرد و غیره. گاه و بیگاه روسها حساب خود را ارائه می‌کردند و قرض می‌دادند بشرط آنکه امتیاز جدیدی بگیرند. انگلیس‌ها هم بنوبه خود به حمله می‌پرداختند و در ۲۸ مه ۱۹۰۱ بزرگترین ضربه را به پیکر ایران وارد ساختند که در سرنوشت آینده ایران تاثیر بسزائی داشت یعنی ویلیام کنکس داریسی William Knox D'arcy با ۲۰۰ ۰۰۰ فرانک طلا که نقدا پرداخت کرد امتیاز کشف و استخراج نفت تقریباً تمام کشور را بدست آورد. از طرف دیگر در ترکیه " ترک‌های جوان " علیه سلطان بپا خاستند و شورش کردند و در تاریخ پنجم اوت ۱۹۰۶ مظفرالدین شاه قانون اساسی را صحنه گذارد ولی پس از چند روز وفات کرد. رژیم محمدعلی شاه برقرار گردید ولی در وضع بهبودی حاصل نگردید. با وصف اینکه شورش در تمام کشور روبه‌تزايد میرفت، روسها و انگلیس‌ها نقاب را از چهره خود بالا زدند و ایران را مجبور به عقد قرارداد ۳۰ اوت ۱۹۰۷ نمودند تا منطقه نفوذ خود را در آسیا و خاور میانه تثبیت نمایند. پس از اینکه هردوی آنها اعلام داشتند که استقلال ایران را برسمسست می‌شناسند بدقت ایران را به دو قسمت تقسیم کردند، یعنی روسها شمال ایران را از آن خود میدانستند و انگلیس‌ها جنوب و منطقه وسطی منطقه بیطرف شناخته شد. در این اثنا هرج و مرج همه جا ابعاد گسترده یافت شاه فرمان داد که با قوه قهریه شورش را خاموش کنند ولی کسی اطاعت نمی‌کند و اعتنائی نمی‌نماید و از این جهت خشمگین شده کودتای ۲۳ ماه ژوئن ۱۹۰۵ واقع میشود و مجلس را منحل مینماید و به تنوع

می‌بندد و "شورشیان جوان" را دستگیر و زندانی مینماید. تهران حرکت میکند و در آذربایجان جنگ داخلی اوج میگیرد و همه جا بی‌سرق سرخ به اهتزاز درمیآید دستجات منظم از هرسو پیش میروند و علم ظنیان بر میآفرینند.

جنگ‌ها در گوی و برزن، ایلغار محصول و رمه و غارت همه جا به چشم میخورد، ایران در خون و آتش غوطه‌ور بود، در این اوضاع و احوال روس و انگلیس که تا این زمان به نشان دادن قدرت توسل میجستند نگران شدند زیرا آنها یک ایران ضعیف را طالب بودند نه یک ایرانی که دائماً در حال انقلاب و ناآرامی باشد و منافع آنها در خطر بیافتسد چه در این صورت معلوم نبود از این معرکه چه بیرون میآید، جهاز جنگی بریتانیا وارد آبهای خلیج فارس گردید، قزاقهای روسی تبریز را اشغال کردند، ترکها در کارها دخالت میکردند و وارد خاک ایسراان گردیدند، اما نه اینها و نه آنها نمیتوانستند مانع شورش و پاشیدگی اوضاع بشوند و محمدعلی شاه را ساقط کنند (او به سفارت روس پناه برد) و پسر خود احمدشاه را که دوازده سال داشت به تخت سلطنت نشانند و احمدشاه آخرین پادشاه قاجار بود.

در همین اوان در بیابان شن زار جنوب تهران یک بچه خرخچی بی‌سواد خرهای خود را پای برهنه میراند و این همان شخصی است که جای آخرین پادشاه قاجار را گرفت.

راجع به ایل و تنبار و خانواده وریشه این بچه خرخچی همه چیز مبهم و مرموز است. حتی سال تولدش نیز مبهم است، شاید تولد او بیمن سالهای ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ مسیحی باشد بنظر میرسد که سال تولدی که در شرح حال رسمی او انتشار یافته ۱۸۷۸ است و آن صحیح باشد. پسرش میگوید "پدر من در ۱۸۷۸ در یکی از ایالات مازندران به دنیا آمد و از تنبار کاملاً ایرانی بود پدر و جدش از افسران قدیمی قشون ایران هستند (میگویند پدر رضاشاه همان کسی است که در باغشاه یعنی محل حبس آزادی خواهان که صدرا لشراف مستنطق آن بود نوک زنجیر میرزا رضای کرمانی، قاتل ناصرالدین شاه را در دست دارد و این عکس سابقاً در جرائد منتشر شده است و نام او داداش بیک بوده. مولف) حتی جدش بواسطه لیاقتی که داشته در جنگ‌های افغانستان مشهور بوده، پدرش فرمانده یک پادگان در مازندران بوده است (اما محمدرضا نام جدش

را هم نمیگوید و معلوم است که این گفتار ساختگی است. مولف (رضاخان که در ایام شباب بهمین نام مشهور بود هنوز چهل روز از عمرش نگذشته بود که پدرش مرد، مادرش تصمیم گرفت به تهران بیاید و نزدیک بود او در راه تلف شود. در سن چهارده سالگی در بریگاد قزاق خانه استخدام شد که این بریگاد سال بعد از تولدش تاسیس شده بود. او مطلقاً بیسواد بود زیرا در آن ایام در ایران سواد انحصار به طبقه اعیان و صاحبان ثروت داشت و از امتیازات و میراث آنها بود. این است شرحی که محمدرضا شاه در خاطراتش مینویسد. این جملات شگفتیها و ناباوریهایی را دربر دارد. خلافتکوشی اول - راجع به نام و محل تولد اول:

سوادکوه شهر نیست و یک قصبه است و وجود لشکر و بودن افسرانی در آنجا که پدر رضاخان یکی از آنان بوده ناصحیح است و لشکر نمیتواند در یک قصبه باشد. میتوان فرض کرد حداکثر در یک قصبه یک پست و ژاندارمری بیشتر نمیشود باشد و این مطلب یقین است. ممکن است مادر رضاخان در آن قصبه او را زائیده باشد، ولی این مطلب موجب توضیحاتی را که داده شد نفی نمیکند و خلافتکوشی بقوت خود باقی است. خلافتکوشی دوم - راجع به نام خانوادگی رضاخان است. هیچگاه نمیتوان نام خانوادگی او را دانست و نیز نمیتوان دانست چرا این ملکه، پهلوی لقب گرفته است.

(- در این موضوع هنگامیکه از خانواده و نزدیکان شاه سؤال کردم حرف را برگرداند و جواب درستی نداد و چنین گفت "در ایران قرن اخیر نه شناسنامه بوده و نه اوراق رسمی هویت. تا آنجا که من میدانم پدر رضاشاه نامش عباسعلی بوده، موقعیکه ایرانیها قرار شد نام خانوادگی انتخاب کنند او نام پهلوی را انتخاب کرده. پهلوی نام زبان خالص ایرانی است" نام پهلوی مخصوص مرحوم محمد پهلوی بود که نویسنده تاریخ سیاسی ایران است. او نماینده مجلس زمان نخست وزیری قوام السلطنه بود. قبلاً در چاپارخانه شاکرد ارباب علی عسگر بود و بعداً نام خود را پهلوی گذارد. این نام را رضاخان به اختیار (التهه از توس) با رأی کردن او و با اجبار از او گرفته است و چون نام اولش محمود بود نام خانوادگی خود را پس از تفویض به رضاخان محمود محمود گذارد و از همین تکرار هم شاید بتوان حس کرد که اجباری در کار بوده است. باید در اینجا اضافه کنم که چون خود من زمانی کارمند وزارت پست و تلگراف بودم و در سرویس محمود پهلوی که اداره بازرسی بود کار میکردم شخصاً این مطلب را میدانم. مولف.

یک مطلب معنی است اینکه مدت درازی رضاشاه معروف به سواد کوهی بود " یعنی زاده و اهل سواد کوه "

بعلاوه در گفته شاه یک مطلب ظاهرا از حقیقت دور است! چطور ممکن است رضاشاه که به گفته شاه پسر یک افسر بوده بی سواد باشد؟ پس پدرش افسر نبوده (او درسی سالکی خواندن و نوشتن را آموخت) در آن زمان که در کشور ایران رژیم طبقاتی و اشرافی حکمفرما بود، یک افسر بطریق اولی که فرمانده یک لشکر میشد باید از دودمبایان متمولین و اشراف باشد که خود محمدرضاشاه میگوید که تحصیلات موروثی بودند و فقط تصیبا این طبقه بوده است.^۱ حال دنباله مطلب از کتاب :

واقع قضیه در اعترافات اشرف پهلوی خواهر دوقلوی شاه خودنمایی میکند او میگوید " بالاخره پدر ما از یک خانوادگی کوچکی بودند و ریشه جنذایی نداشتند^۲ .

حال باید دانست علت مرگ پدر رضا خان چه بوده یعنی هنگامیکه رضا خان چهل روزه بوده حادثه؟ بیماری؟ جنگ؟ کدام یک؟ محمدرضا شاه میگوید " من بی اطلاع هستم " او بیشتر به فرض کشته شدن در جنگ تکیه میکند، زیرا در آن دوران مازندران در حال شورش بود و اشخاص مسلح به قشون روس حمله ور میشدند، در حال میگوید ما در بزرگسالی میبایستی یا عجله از منطقه فرار میکردیم^۳ .

اما راجع به مسافرت رضا خان نوزاد و مادرش به تهران :

بین مازندران و تهران رشته کوه های البرز میباشد که در فصل زمستان پوشیده از برف است و در آن موقع جاده بمعنی کلمه وجود نداشت و فقط راه قاطر و چریج و خم وجود داشت . عبور از کوه های البرز نوعی مبارزه بود خصوصا برای زنی که دنبال یک کاروان پای پیساده راه میپیماید . روزی کاروان در معرض طوفان برف قرار گرفت ، شب

۱ - در این مورد که در زوربخ از شاه سؤال شد ۷۵/۱/۱۷ او گفت " در آن عصر یک سوهنگ یا فرمانده ضرورت نداشت که سواد داشته باشد در حقیقت قشونی بان معنی نبود لکن دهقانان در موقع ضرورت بخدمت فرا خوانده میشدند . "

۲ - هنگام صرف ناهاری در قصر شغی خود در سعدآباد در تاریخ ۲۱ دسامبر ۱۹۷۲ اشرف این بیان را کرد .

۳ - مذاکرات در Doler Hotel در زوربخ، چهارم فوریه ۱۹۷۴ .

هنگام وقتیکه مسافرین بمنزل رسیدند (مقصود توقف گاه های بین راه است از قبیل قهوه خانه ، کاروانسرا ، اما مزاده و غیره) در آنجا یک آغل گوسفند بود نوزاد از سرما کبود شده بود ، مادرش برای اینکسه از مرگ نجاتش دهد او را در طویلید با آغل عربیان کرد و باکاه بدن او را مالش داد تا اینکه به صدا و گریه افتاد و سپس به محض ورود به تهران بدبختی و فقر دامنگیر او شد یعنی با اصطلاح تهنی دستی و فقر سیاه ا

راجع به مسافرت رضا ، از ما زندران (الش) به تهران در کتاب " خاطرات من " نوشته مرحوم اعظام قدسی صفحه ۱۱ چنین نوشته شده :

واقعہ حیرت انگیز - قهوه خانه امام زاده هاشم - یک کاروان کوچک مرکب از عده ای زن و مرد نیمه شب در حالیکه به چنگال بی رحم سرما و برف و بوران افتاده بودند ، از گردنه امام زاده هاشم ناله زنان بالا میرفتند .

پای کاروانیان تا زانو در برف فرو میرفت و زوزه ی باد و بوران بطرز تهدید آمیزی بگوششان میخورد و امید زندگی را از آنها میریود ، اما کاروانیان به امید رسیدن به امام زاده هاشم مقاومت سرسختانه ای بخرج میدادند . در بین کاروانیان زن نسبتاً جوانی بنام نوش آفرین بود که بچه قنداقیش را در بغل داشت و وضعش از دیگران بدتر بود سرمای کشته ناله را در گلوی طفل خاموش کرده ، و مادر احساس میکرد که دیگر حتی رمق نگاهداری بچه را در آغوش ندارد . تنها وقوع معجزه ای میتوانست مادر و بچه و سایر کاروانیان را از خطر مرگ نجات دهد ؛ قهوه چی رسید ، قهوه چی امام زاده هاشم که همیشه در برف و بوران کشته و سرمای هوا در زمستان متوجه کمک به کاروانیان بود ، متوجه (کورسوزی) چراغ کاروان شده و همین که ناله و ضجه کاروان را شنید با عده ای از مسافرین که قبلاً به قهوه خانه رسیده بودند بطرف کاروان کوچک مسافرین براه افتادند ، در آن موقع قهوه چی چشمش بزنی افتاد که طفل شیرخوارش را بزیر شکم گذارده و خود بی هوش شده است . قهوه چی امام زاده هاشم که وضع را چنین می بیند مادر او یا سایر همراهان به قهوه خانه میبرد و با دادن آب جوش و گرم کردن ، آنها را از حال اغماء خارج می سازد . قهوه چی مسافر کوچولو کاروان را که در قنداق نیمه جان بوده بتصور اینکه فوت کرده است در انتہای هیزم امام زاده انداخت . رضاشاه برای دوستانش تحریف کرده بود (البته از قول مادرش) : قبل

از آنکه مادرم در شبستان اما مزاده هاشم برمک من بگریید بر اثر
حرارت آتش هیزم ناله من بلند شد، و اهل قهوه خانه را ببالینم
کشانید و پس از مختصر توقف بجانب تهران روانه گردیدیم و یکسر به
خانه دائم وارد شدیم.

اما ملک الشعراء بهار در کتاب احزاب سیاسی ایران راجع به رضا
خان در صفحه ۶۹ چنین مینویسد: رضا خان میرپنجه که بود؟

رضا خان میرپنجه پسر داداش بیک افسر سوادکوهی از ایل "پالانی"
بود نام این طایفه در تاریخ "خانی" طبع پتروگراف برده شده است
و تا جایی که بیاد دارم غیر از آن تاریخ که وقایع حکام گیلان و لاهیجان
و ظهور شاه اسمعیل و حالات خان احمد گیلانی را مینویسد نامی از این
طایفه در تاریخ دیگر برده نشده است.

در بار فروش (بابل) از مرحوم میرزا محمود رشید که مردی معمر و
فاضل و درویش بود شنیدم که میگفت: شاه (یعنی رضاشاه) از ایل
"پالانی" است (شاید بهمین جهت خرگچی شده.. مولف) و از قضا بهمین
"پالانی" و "پهلوی" قرابت لفظی عجیبی موجود است، اما گمان ندارم
خود شاه ملتفت نام "عشیره" خود بوده و این اسم خانوادگی یعنی
"پهلوی" را بدین مناسبت انتخاب کرده باشد.

خود شاه سابق روزی میگفت: آقا محمدخان که از شیراز قرار کرد
در حدود سوادکوه آمد و خانواده ما را فریب داد با خود همراه کرد و
نیز میگفت: من طفل شیرخوار دو ماهه بودم که با مادرم از سوادکوه
به تهران روانه شده بودیم، در سر گدوک فیروزکوه من از سرما و برف
سیاه شدم، و مادرم بخمال آنکه من مرده ام مرا بچاروآدار سپرد که
مرا دفن کند و حرکت کنند، چاروآدار مرا در آخور یکی از طولیه ها
با قنداق برجا گذاشت و خود و قافله برای افتاد به فیروزکوه رفتند.
ساعتی دیگر قافله دیگر میرسند و در قهوه خانه گدوک منزل میگیرند
یکی از آنها آواز گریه طفلی را میشنود میرود و کودکی را در آخور
میپوشد، او را گرم میکند و شیر میدهد و جانی میگیرد و در فیروزکوه
بمادرش تسلیم مینماید! پدرش مرده، مادرش که از اهل محل نبود با طفل
صغیر شیرخوار از سوادکوه چنانکه گفتیم به تهران آمد. این خانم

۱ - پهلوی قبلاً اسم خانواده "میرزا محمودخان" عضو وزارت پست
که از قزلباشان معروف است بود و نیز عنوان تلگرافی بانک
شاهنشاهی "پهلوی" بود.

برادری داشت ابوالقاسم بیک نام که خیاط قزاقخانه بود و بعد سه درجه جوهنگی رسید و پس از کودتا مرحوم شد. خانم نامبرده نزد برادر خود رفت و طفل را نیز با خود برد و این کودک در خانه دانی خُشود بزرگ شد.

از روزی که بعد رشد رسید، آثار گردن خرازی و سرکشی در او پیدا آمد و تا پانزده سالگی آزاد و راست رامتراء میرفت، در آن هنگام دانی او وی را بعنوان پیاده قزاق بفوج اول قزاقخانه سپرد و رئیس فوج غلامرضا خان میرینجه بود و در آن فوج قرار گذاشتند هر سواری که بیمار شود یا غائب باشد این پیاده قزاق به نیابت او سوار شده و آرد عفا کرده.

برای کسانی که امروزه از فراز تهران که دارای چهار میلیون جمعیت است پرواز میکنند مشکل است بتوانند تهران سال ۱۸۷۸ را در ذهن خود تصویر کنند. یعنی در آن زمان تهران دارای چند ساختمان بود که غیر از قصر گلستان که بیشتر شباهت به یک ویلای بزرگ دارد، یک بازار که همان سوق هائیس که تجار در آنجا اجتماع کرده و مشغول کسب و کارند، و خرهای بسیاری و شترها که در رفت و آمدند و چند مسجد و همین و بس بقیه خانه‌ها خشتی و آجری میباشند.

فقط سفارتخانه‌های خارجی دارای بناهای مجلل میباشند. جمعیت بزحمت به هشتاد هزار نفر میرسد و آنهم بعلت امراض همهگیر مرتباً اهالی تلف میشوند. شهر از دیوارها و خندق‌های بدون آب احاطه شده و از دروازه‌ها باید داخل شهر شد و این دروازه‌ها شبها بسته میشوند تا روزه‌ها به شهر رخنه نکنند. در همان حالی که در سفارتخانه‌ها و مجامع اشرافی و فوق جامعه مهمانیهای کلان میدهند و پذیرایی‌ها میکنند مردم باید کمربندها را ببندند و گرسنه بسر ببرند. بعضی خانواده‌ها فقط با معمول یک درخت گردو زندگی میکنند. طبقه سرفه کوره‌پزها هستند (آجرپزی عملاً تنها صنعت تهران است، یعنی جا‌هایی که صنعت قالی باقی وجود ندارد) همان صنعت آجرپزی هم بزحمت تکا قوی زندگی کوره‌پزها را میکند. بسیاری از مردم خانه ندارند و در هوای آزاد میخوابند یعنی در فصل زمستان و تابستان کنار جویها بیستوبه میکنند. این جویهای آبهای ذوب شده البرز را در شهرها جاری میسازند.

که در آنها مردم لباس های خود را میپوشیدند و از همان آب استحمام میکنند و میپوشند. شبها گروه دزدها و اراذل و اوباش شهرها را تحت اختیار خود میگرفتند. مردم سعی میکردند با کشیدن تریاک در قهوه خانه ها رنج های درونی خود را بدست فراموشی بپارند. پس از شرح وضع آن دوره به اصل مطلب به پردازیم.

کسی چیزی از روزهای اولیه وجود رضا خان و مادرش در تهمسران نمیدانند. چطور این زن زندگی میکرده؟ آیا مشغله ای داشته؟ آیا خانواده داشته؟ این یک سر است چیزی را که میتوان یقین داشت این است که از سن پنج سالگی رضا دنبال گروهی غر بود که با شیخ به کفیل آنها برای راندن فرو میکرد، یعنی بیچاره الاغ ها را با شیخ های چوبی که نوک آنها میخ تعبیه شده بود میراند و از این راه ارضاق میکرد. با وجود سن کم این حرفه پیش از طاقت قوای جسمانی او نبود، زیرا در سن پنج سالگی بنظر هشت ساله میرسید. (در اینجا مرتجلا شعری سرودم که مینویسم:

رضا خان چنین بود آغاز کار مخر همتیش بود این شهریار
بزور اجانب بقدرت رسید پدر چون پسر خون مردم مکید
بقول شیخ اجل سعدی چنان روزی به نادان رساند
که عهد داناداران حیران بماند

شعر من تشاء و تذلل من تشاء بیدک الخیر انک علی کلشی قدیر
(قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۲۵)

بدون شک اهالی مازندران مثل اهالی قفقاز و تمام آنها تیکه در ساحل بحر خزر زندگی میکنند دارای قد بلند و قوای غیر معمولی و غیر عادی هستند با وصف این رضا یک موجود استثنائی بود، دارای شانه های فراخ و پهلوهای پهن خصوصا این بچه یک نگاه نافذ و گیرائی داشت کسه ترسناک مینمود بهمین جهت بر رفقایش تسلط داشت و ضربات مشتش معروف بود. در ده سالگی، او بین بچه های محل هم سن و سالش رئیس بی چون و چرا بود و بر همه حکومت میکرد و از همه سر بود.

رضا که در همد پیدا کردن کاری بود همواره نزدیک یک سربازخانه دور همد و آنرا کمین کرده بود و برای دخول در آن سربازخانه مطالعه میکرد. بدیهی است سربازان در آنجا روی طلا نمی غلطیدند و غالباً
۱- پیدا گارد شاهی نیز تقریباً و خاصه از زمین همین اهالی انتخاب
میشدند.

دستمزدشان آجر بود و مجبور بودند تخم مرغ بفروشند و هیزم شکنسی کنند و برای ادامه حیات خود و خانواده‌شان بهرکس که بیشتر پول بپردازد دسترنجشان را عرضه کنند. مع الوصف این حرفه برای رضا از همه حرفه‌های دیگر جالبتر بود و اشخاص به آن تمایل داشتند. مادر رضا نمیتوانست هزینه دبستان پسرش را تامین کند.

روزی رضا مصمانه در دفتر استخدام سربازخانه حاضر شد که در یک رژیم قزاق وارد شود. مربیان و رؤساء از افسران تزاری بودند که در نتیجه یک قرارداد منعقد شده با مسکو مشغول کار بودند. در این موقع رضا دوازده ساله بود. گروهیانی که مامور استخدام بود با دیدن این بچه دوازده ساله لبخندی زد و سش را سؤال میکند و رضا بدون خجالت به او دروغ میگوید و جواب میدهد: «هیچده سال دارم او به هیکل و قامت خود می‌نازد». در این هنگام بیش از $1/70$ رشد کرده و اگر سبیل هایش هنوز نروشیده اما صدایش دورگ شده است، اما دروغ او خیلی بزرگ بود با اصطلاح دروغ شاخدار بود و گروهیان به او خندیدند و رضا بالاخره سرافکننده اعتراف میکند و سن حقیقی خود را میگوید سپس به او میگویند که بایستی انتظار بکشد و بعداً مراجعه کند و او در حالیکه بغض گلویش را گرفته بود خارج میشود، ولی بهر حال یک قدم به پیش رفته بود و اصرار و جسارتش بنظر گروهیان خوش آیند آمده بود و جذبه او کار خود را کرد و قشون یک دا و طلب خوبی را میتواند در آتیه داشته باشد. رضا سماجت میکرد و غالباً به سربازخانه می‌آمد و خدمات کوچکی انجام میداد و خود را مفید نشان میدهد. در تمرین‌ها حاضر میشد و سئوالاتی میکرد و دوستانی برای خود فراهم مینمود بطوریکه دو سال بعد اصرارش کار را درست کرد و موفق شد یک استثنائی بر قاعده و آئین نامه سربازخانه وارد سازد و بدعتی گذارد و فرمانده لشکر قبول کرد که در سن چهارده سالگی او را استخدام کند. جوانک حالا یک متر و نود سانتیمتر رشد کرده.

حال باید دوره تعلیماتی معمولی را بگذراند. او بدون اینکه خم به ابرو بیاورد اطاعت کرد. او قیافه وحشتناکی داشت، سش را تراشیده و کارهای سخت سربازی به او رجوع میشد. او آزار میدید و تحکم میشنید و حق نداشت اعتراض کند و سکوت اختیار میکرد. دندان‌هایش را بهم فشار میداد و پس از این طرز تعلیمات و تربیت سخت

سربازی شایسته " دریا نوردان امریکاشی" بوده .

به رضا فرصتی داده نمیشد که فوراً بچنگ برود در اول خدمت بعنوان ملازم (گماشته) ^۱ یا مصدر سفارت آلمان سپین به سفارت بلژیک منصوب شد سفارت آلمان هنوز جوازها شیکه به امضاء اوست (یعنی اجازه عبور) در اختیار دارد، یعنی امضاهائی کج و معوج، عامیانه و متعلق به یک بی سواد که از روی حافظه علاماتی را رسم کرده که معروف نام اوست زیرا در آن موقع هنوز نمیتوانستند بخوانند نه بنویسند.

در هفده سالگی در سال ۱۸۹۵ رضا با یکی از دختر عموها پیش نام مریم خانم ازدواج کرد که بنظر او خیلی خوشگل و دلپسند بود. سال ۱۸۹۶ او و همسرش سه ساله است و تقریباً قامتش دو متر بود که روی زمین اسبش با سهیل های از بنا گوش در رفته و نگاه های تافذ آتشینش با کلاه پوستی هیبت غریبی داشت .

در این هنگام در کشور هرسو شورشی اوج گرفته بود و افراد نظامی برای سرکوبی و تنبیه یا غیان و قبائل متهمرد اعزام میشدند. رضا اعزام شد و چهار نعل با شمشیر کشیده از این خطرگاه به خطرگاه دیگر حمله مینمود و بدون اینکه از خطرات بیم در دل خود راه دهد فرماندهی و لیاقت او در امور نظامی افسران را متوجه او میساخت - در قشون ایران در آن هنگام بین سرباز ساده با معاون فرمانده (یا لیوتنانت و یا آجودان) درجه واسطه دیگری نبود و بخت و شانس بلند رضا در همین مطلب بود، او در سن بیست سالگی بمقام آجودانی یا معاونت فرماندهی رسید. پس از این بنام رضا خان ملقب گردید ^۲.

در این فرصت او میتواندست حرارت و اشتیهای فرماندهی خود را اطفاء کند. او مدت دو سال در تمام جنگها شرکت داشت یعنی با روبرو شدن به کامپانیها و تاکامیها، اگر درمازندران بالشویک ها را شکست داد بعوض در رشت با " آتریاد" و بریگاد خود عقب نشینی کرد.

۱ - ملازم یا گماشته و مصدر سربازی را میگفتند که بدون اسلحه به خدمت های متفرقه یا شخصی گماشته میشد مثل نوکر شخصی، (در اینجا باید توضیح بدهم که بعکس تشکیلات ژاندارمری که استخدام تابع شرایطی بود منجمله اینکه اشخاص باریشه و خانواده یا تحصیل کرده را استخدام میکردند بعکس در قزاق خانه هر شخصی سفرا شیده و بی ریشه و بی سرویاشورا استخدام میکردند. مولف).

۲ - "خان" بفارسی بمعنی رئیس است (خان لقب احترام آمیز مردان دوسابق و عنوان بزرگان ترک بوده. مولف)

چون رضاخان از شکست خمیخاک شده بود افسران روسی را مسئول میدانست و در مواجهه با آنها ناسزای بسیار گفت زیرا آنها تسلط بر قشون داشتند و از پیشرفتش جلوگیری میکردند و در اثر پرخاش به آنها نزدیک بود نه تنها او را خلع درجه کنند بلکه خیربارانش هم بکنند، ولی این موضوع را زیرمسئولی در کردند و بروی خود نیاوردند.

۲۲ فوریه ۱۹۰۴ مریم همسر رضا سر زار رفت و یک دختر از خود به نام هدم السلطنه باقی گذارد.

باری هرجا که شورشی برمیخاست رضا به میدان جنگ میرفت. زمستان و تابستان روی زمین اسب بود او سربازان و زبردستانش را با قنوت (شلاق سیمی روسی است که برونوک چرمی آن سیم پیچ بود) میزد اما مذهباً او را دوست داشتند. شهرت پهلوانی و جنگی او همه جا ورد زبانها بود بسیاری از خطرات او را نزد سربازانش معزز میدانست، روزی با یک اسب سفید با پیچ و خم و حمله غافلگیرانه زیر آتش دشمن، بمیان راهزنان ناخت و چون مجروح و سالم بازگشت مورد تحسین و اعجاب آنها واقع گردید و بلافاصله به بزرگاد خود فرمان حمله داد.

یک حکایت نقل از پسرش ثابت میکند که او مرد جنگجویی بود. او میگوید در ۱۹۰۳ رضاخان لقب رضا ماکزیم گرفت او تحت امر یک قاجار یعنی پرنس فیروز (شاهزاده فیروز نصرت الدوله) بود یعنی رضا محافظ کالسکه و ملازم شخصی فیروز بود. موقعیکه با اتفاق گروهی بطرف کرمانشاه حرکت میکردند در کوهستانهای زاگروس نزدیک مرز عراق با اشرار مواجه میشوند و در دام میافتند. اشرار از نظر تجهیزات به برابر آنها برتری داشتند و قزاقها فقط دو مسلسل داشتند (یعنی ماکزیم Maxim) و چون عقب نشینی ممکن نبود و راه را بر آنها بریده بودند و در معرض مرگ قرار داشتند رضاخان با نوک چکمه خود به کسی که مسلسل در اختیار داشت و خود را باخته بود میزنسد و مسلسل را میگیرد و روی تپه بطرف سراسیمه هدفگیری میکند و با شلیک رگبار مسلسل پائین میآید و با هلهله و قیة حمله میکند سپس از تپه با مسلسل پائین میآید و مجدداً آنها را بر میکند و سی متر آنطرفتر

۱ - نقل از خاطرات شاه

۲ - این حکایت را مظفر فیروز پسر نصرت الدوله نقل کرده است از مطلب چندین برمیآید که رضاخان فرمان فرما را به کرمانشاه میبرد نه نصرت الدوله را.

کار میگذارد، بارگبار مسلسل تیراندازی مینماید و بهمین ترتیب در درهفت هشت نقطه مختلف، و باز این عمل را تکرار میکند، سپس مسلسل را در اختیار زبردستان که شرمندۀ شده بودند میگذارد و آنها جرات پیدا میکنند و دستور میدهد که به شیوه او تیراندازی کنند و بدین طریق به دشمن چنین سیفهماند که نه تنها یک مسلسل در اختیار آنهاست بلکه چندین مسلسل در کار است و شلیک میشود و خود او هم با یک مسلسل دیگر این عمل را بهمان طریق تکرار مینماید و در مدت بیست دقیقه مهاجمین را که از هوسو صدای شلیک میشنیدند و خسته شده بودند شکست میدهد و عقب نشینی میکنند و رضا خان لقب را ماکزیم میگیرد. پس از این واقعه که در سال ۱۹۰۵ اتفاق افتاد میتوان یقین داشت که پس از این، رضا یکنفر جنگجو شناخته میشود که ترقی سریع در انتظارش میباشد.

پاران رضا یک مسئله را مد نظر دارند و آن "مضمحل" کردن راه زنان است بقیه مسائل را شوخی فرض میکنند، ساختن روحی یک افسر برای این ساخته نشده، که فقط در فکر از بین بردن راه زنان باشد بلکه یک افسر قبل از هر چیز باید فکر کند که یک افسر ایرانی است نه افسر روسی که دستور از مسکو میگیرد، پاران ایرانیش به این مسئله مهم توجه نمیکند و چشمان خود را به هر چیزی که غیر از شمشیر و اسب و تفنگ و مسلسل باشد میبندند.

طرز فکر افسران روسی قزاقخانه که منحصرآسمت مشاور را دارند گرفتن دستور از مسکو است و این بازی روسها برای او روشن و واضح است آنها به بهانه کمک به قشون ایران، افراد قشون را مودیانۀ زهر نظر و کنترل خود دارند و هر کس بر قشون تسلط دارد مسلط بر قدرت است و در نتیجه بر کشور، رضا علت غائی ما موریت خود را که برای سرکوبی او را اعزام میدارند چنین توجیه میکند که ما موریت او فقط نباید صرفاً برای سرکوبی اشرار باشد بلکه جلوی چشمانش نباید بسته باشد و به اخبار و اوضاع احوال نیز باید نظر بهیافکند؛ اخبار از هوسو به او میرسید مثلاً "ترکهای جوان" رژیم سلطان عبدالحمید را در ترکیسمه متزلزل ساخته اند، او میشنید که در ایران هم یک نهفت و حرکت شبیه به ترکیه ایجاد شده و نفع گرفته است یعنی "جوانان ایرانی" و آزادیخواه و انقلابی بنا خاسته اند محققاً موقعیکه برای مرخصی به تهران میرفت با آنها تماس میگرفت و از افکارشان مسبوق میشد و

تشخیص اخبار صحیح از سقیم را مبداد و از کم و کیف قضایا مستحضر میشد و نتیجه و پیامد مسائل را پیش خود می‌سنجید و به تربیت سیاسی خود می‌پرداخت. ضمناً میدید یا غیانی که او تعقیب میکند منحصرأ غارتگر نیستند بلکه بعضی از آنها درد وطن داشتند مثلاً در آذربایجان او سرکرده یاغیان را تارومار کرد و او را برای تحقیقات احضار نمود او مردی بود هم سن و سال خود او و با زبان فصیح فارسی تکلم میکرد و از طرز بیاناتش معلوم بود که او آدمکش نیست. او پیش از اینکه رگبار مسلسل شمشیر را بدرد و درگذرد از ملی بودن و طرفداری مردم صحبت میکرد، از آزادی و وطن پرستی دم میزد و بهر ضا قسم میداد که دیدگان خود را باز کند و بوضع روسها و انگلیسها بیاندیشد یعنی کلیه خارجیانی که یک منظور بیش ندارند یعنی مستملکه کردن ایران و تقسیم آن که مثل یک کیک شیرینی دونیم کنند. رضا که تحت تاثیر قرار گرفته بود سخت تکان خورد و پس از مرگ او دستور داد با تمام تشریفات نظامی او را بخاک بسپارند. این شخص که نویسنده کتاب نام او را نه برده و بعنوان "یاغی" ذکر کرده است و تفصیل را ننوشته اقبال السلطنه ماکوئی بود که شرح آن بقرار ذیل است:

(در این باب استیضاحی از طرف مرحوم مدرس و یارانش بشرح ذیل تقدیم مجلس شده بود:

بسم الله الرحمن الرحيم . مقام محترم ریاس مجلس شورای ملی اینجانبان راجع به مواد ذیل از آقای رئیس الوزراء (رضا خان سردار سپه) استیضاح مینمائیم:

۱ - سوء سیاست نسبت به داخله و خارجه
 ۲ - قیام و اقدام بر ضد قانون اساسی و حکومت مشروطه و توهین به مجلس شورای ملی

۳ - تحویل ندادن اموال مقصرین و غیره بخزانة دولت .
 حائری زاده - عراقی - کازرونی - مدرس - اخگر - ملک الشعراء - سید حسن قسمت سوم استیضاح اشاره به اموال اقبال السلطنه ماکوئی و دیگران است. اما سرنوشت این استیضاح که بالاخره در نتیجه جاروجنگال و صحنه سازی به سکوت منجر شد و بجائی نرسید مفصل است که در اینجا خیلی به اختصار میکوشیم:

۱ - این کابرت را اسداله علم نقل نموده .

اگر استیضاح صورت میگرفت تمام اعمال و رفتار غیرقانونی سردار سپه را از پشت تریبون بگوش مردم ایران میرساندند، مخصوصاً که پس از قتل اقبال الملطنه ماکوئی در حدود چند میلیون جواهرات و اشیاء قیمتی و سکه های طلا و شمشیرهای جواهرنشان که از زمان صفویه با این طرف بخانواده آنها اهدا شده بود و یا جمع آوری کرده بودند همه را عمال سردار سپه ضبط و بدون آنکه بحساب دولت گذاشته شود به خزانه شخصی سردار سپه منتقل نموده بودند. بدیهی است که یکی از مواد استیضاح همین مسئله بود که دفاع از آن بعهده شخص سردار سپه بود و چنانکه میدانیم سردار سپه اهل نطق و بیان نبود و حرف عادی را نمیتوانست بیان نماید، چنانکه در یکی دو مورد که خواسته بود صحبت کند بجای "اولا" گفته بود "اولئنده" و همین موضوع میرساند که او مرد نطق و بیان نبود، و برعکس مدرس مرد سیاسی، عالم صاحب شخصیت و منطق و بیان بود، بنابراین سردار سپه کاملاً از استیضاح میترسید و نمیخواست عملی شود، بالاخره ناچار شد به مجلس بیاید ولی سعی داشت استیضاح را بهم بزنند.

قبلاً بانصد ششصد نفر از معارف محلات تهران را به زندان افکنده بود که طرفدار مدرس بودند و دست طرفداران هوجی خودش که تا تفتیش سلطنت از او بهره میبردند باز بود و حکومت نظامی و شهربانی هم از آنها حمایت میکردند. و سردار سپه نمیتوانست بکعبه نظامی را لباس سیویل پوشانده در مبارزه های سیاسی از آنها استفاده کند. خلاصه روز استیضاح از همین موضوع استفاده کرد و آنها را به مجلس فرستاد و وکلای طرفدار او هم کارت های لژ ویژه و همگان و نوین گرفته به آنها داده بودند و چون طرفداران مدرس حبس و تبعید بودند نمیتوانستند دستجاتی جمع نموده به مقابله بپردازند. پس از ورود مدرس از طرف طرفداران سردار سپه به او حمله شد و صدای "مرد بباد مدرس"، "زنده باد سردار سپه" بلند شد مدرس رو به آن دسته که میگفتند "مرد بباد مدرس" میکند و میگوید اگر مدرس بجیرد دیگر کسی به شما پول نخواهد داد و میگوید "زنده باد مدرس"، "مرد بباد سردار سپه" این خبر در مجلس به سردار سپه میرسد و چند نفر از طرفداران دوآتشه سردار سپه از جمله سید یعقوب انوار بادوات و بادبزن و غیره بطرف مدرس حمله ور میشوند و ناسزا میگویند و سردار سپه با اینکه خیلی بودبار بسود

بطرف مدرس میرود و با مشت گره کرده خود بطرف او حمله میکند، ولی چند نفر از اطرافیان، مخصوصاً امیراقتدار، یکی از وزراء کابینه اش با اشاره سر و چشم بد او میفهماند که میباید با مدرس ضربتی بزند او صرف نظر میکند و با صدای خشن خود میگوید " شما محکوم به اعدام هستید، شمارا از بین خواهم برد". خلاصه مدرس از مجلس خارج شد و در خارج نیز متعرض او و یارانش میشوند. باری طک الشعراء به مجلس حاضر میشود و از طرف اقلیت اظهار میدارد: مناسبم از اینکه عرض کنم که این اظهاراتی که اینجا شد بهیچوجه نمیتواند نمایندگان اقلیت را در مصونیت و امنیت یعنی امنیت فکری و امنیت شخصی اقناع کند. آقایان اظهار میکنند تا وضعیات بحال حاضر است و تا موقعیکه حقوق مجلس و مجلسیان بموجب قانون اساسی محفوظ نیست استیضاح خودمان را ممکن میگزاریم و مسترد نمیداریم و در عین حال در مجلس هم حاضر نمیشویم - چنانکه ذکر شد استیضاح صورت نگرفت).

حال به دنبال ما مطلب میپردازیم:

کودتای محمدعلی شاه در ۱۹۰۸، سرکوبی آزادیخواهان جوان "جوانان ایرانی" یعنی انقلابیون و هجوم روسها و انگلیسها و ترکها سال بعد در خاک ایران که متعاقب آن محمدعلی شاه استعفا داد و تمام این پیش آمدها برای این نبود که بیداری وجدان سیاسی مردم بدست خاموشی سپرده شود... در این آشنا ظهور آتاتورک در ترکیه که راهنمای جوانان ترک گردید بیدار شد و او سه سال از رضا خان جوان تر بود. رضا خان افکار او را مطالعه میکرد و عملیاتش را از مد نظر میگذراند و او را راهنما و الگوی افکار خود قرار داد. آنچه را که مطلقاً افندی که او را کمال آتاتورک میخواندند در کشور خود اجرا میکرد (یعنی بهبود ترکیه و ترقی و تعالی کشور)، رضا میخواست در کشور خود اجرا نماید چه آنکه کشور بیمار بود، اقتصاد مملکت بحال ورشکستگی افتاده بود، سودجویی و رشوه و ارتشاء به مستخدمین دولت روزافزون بود و همه گیر گردیده بود. اروپائیها بهمه جا دست انداخته بودند و خدمات عمده را در اختیار داشتند. هرج و مرج کشور را فرا گرفته بود. در تهران شبها کسی از خانه خارج نمیشد مگر در موارد فوری زیرا به محض اینکه هوا تاریک میشد دزدان مشغول کار میشدند.

۱ - راجع به تاثیر افکار کمال آتاتورک در روحیه و روش رضا خان تمام ماخذ متفق القولند.

برای رفتن از تهران تا مشهد بایستی از خاک روسیه عبور کرد تا زنده به مقصد رسید. برای رفتن به خوزستان بایستی از ترکیه و بین النهرین گذشت. فقر و بدبختی و حشمتناکی حکمفرما بود، از هم گسیختگی در قشون هم محسوس بود، روی هم رفته بیش از شش توپ کهنه در قشون وجود نداشت.

سرهنگ رضا خان ماکزیم در یک خانه کوچکی در کوچه روغنی‌ها زندگی میکرد. یک کوچه بن بستی که به خیابان جلیل آباد منتهی میشد کسه امروزه خیابان خیام نامیده میشود.

در این موقع جنگ ۱۹۱۴ (جنگ بین العلی اول) درگیر شده بود و این بار ایران از ناحیه ترکها، آلمانها تهدید میشد. انور پاشا سردار جدید ترکیه اعلام جهاد کرده بود و آلمانها از او حمایت میکردند. مصر، افریقای شمالی و عربستان، سوریه و عراق و افغانستان و ایران مغشوش بود، حمله به ایران در ۱۹۱۵ شروع شد یعنی ایمران بی‌پندوبست و از هم گسیخته، ترکها از طرف شمال در اطراف تبریز به روسها حمله کردند و پس از عقب نشینی نوبت به انتقام جوشی میرسید و سر راه خود دهات را خراب میکردند. آلمانها بنوبه خود که مراقب اوضاع بودند به دوشاخه تقسیم شدند یعنی بطرف شیراز و تهران حرکت میکنند و هردو شهر را تسخیر مینمایند و ایرانیها قراردادی با آلمانها امضاء کردند و افسران آلمانی از قبائل ایران سربازگیری کردند، انگلیسها در خلیج فارس قشون پیاده کردند و بطرف شمال ایران حمله نمودند. در پایان سال تهران و قم در دست روسها افتاد و آلمانها را عقب راندند. در اوایل سال ۱۹۱۶ ترکها که از شر انگلیسها خلاص شده بودند که در کوت العماره و سوریه شکست خورده بودند، کرمانشاه و همدان را تسخیر کردند و تا قزوین آنها را تعقیب نمودند. طاعون شیوع پیدا کرده بود و بین ترکها کشتار میکرد. اما انقلاب اکتبر روسیه که در سن پترزبورگ و مسکو واقع شد موجب عقب نشینی بیشتر روسها گردید.

آخر سال ۱۹۱۸ ترکها در دوجبهه مغلوب شده بودند و از ایران خارج گردیدند و ایران در دست انگلیسها باقی ماند و بزانو درآمد. نهم اوت ۱۹۱۹ سرپرسی کاکس نماینده و رئیس میسیون انگلیس نام انگلستان قراردادی را برای ایران تحمیل کرد که در آن استقلال ایران

شناخته شده بود یعنی " تحت الحمایگی " ایران را اعلام میداشت که مستشاران اقتصادی و نظامی انگلستان در ایران مستقر میگرددند ولی درحقیقت ایران را تحت الحمایه خود قرار میدادند.

امضا این قرارداد که پس از پنج سال نهب و غارت انجام میگرفت ایرانیهامات و مبهوت کرده بود و درآستانه یاس و ناامیدی قرار میداد تازه جنگ پایان یافته بود که اغتشاشات شروع میشد، بالشویکها که در تعقیب قشون روسهای سفید به آنها حمله میکردند و آنها به ایران پناهنده میشدند در انزلی قشون پیاده میکردند و با میرزا کوچک خان که یک شورشی محلی بود هم دست شدند به این منظور که جمهوری سوسیالیستی در گیلان اعلام کنند که این نقشه چون روغنی که همه جا منتشر میشود، یا چون آتشی که به پنبه میافند به همه جا سرایت میکند. لنین در بدو ظهورش رسماً قول داد که به تمام نظریات تزارها در مورد ایران خط بطلان بکشد. از طرف دیگر انگلیسها با خشونتی که بزازان مسلط شده بودند موجب طوفان اعتراض بین المللی گردید. شورش در تهران برضد تصرف کنندگان خاک ایران و برضد متجاسرین اوج گرفت. کینه اهالی کشور علیه انگلیسها بعدی رسید که تقریباً با آغوش باز روسها را میپذیرفتند. هرج و مرج توسعه پیدا میکرد. نزدیک بود ایران از نقشه بین المللی و جهانی جذب شود.

درچنین جوی محمدرضا در تاریخ ۲۶ اکتبر ۱۹۱۹ از تاج الملک و همسر دوم رضا خان که دختر یک افسر جزء قفقازی الاصل موسوم به تیمور خان آ برملو بود با خواهر دوقلوی خود دیده به جهان گشود. پیش از تولد محمدرضا در تاریخ ۱۸ اکتبر ۱۹۱۷ خواهر دیگر او شمس از مادرش متولد شده بود.

تولد محمدرضا درمنحصر بیعارستان تهران بنام مریخانه احمدیه بوقوع پیوست و نوزادان به خانه محقر خود انتقال یافتند که در محله شهرنو واقع شده بود. با وجود اینکه رضا خان صاحب منصب یعنی افسر بود، شرونی نداشت و میبایستی خانواده خود را با بی چیزی درخانه محقری اداره کند. رضا خان هنگام تولد پسرش در تهران نبود و در شمال به جنگ اشتغال داشت ولی به محض استحضار که پسرش متولد شده با عجله به تهران رهسپار گردید.

۱ - راجع به میرزا کوچک خان درخاتم این فصل مختصری خواهم نوشت

۱ - کتابی که راجع به قیام جنگل به چاپ رسیده. بنام " سردار جنگل " بقلم آقای ابراهیم فخرایی مرا مستغنی از شرح مفصل قیام جنگل مینماید لذا خوانندگان را به خواندن این کتاب احاله میدهم، فقط اعلامیه اولین جمهوری ایران را که در قرق کارگزاری رشت بوسیله " میرزا کوچک خان جنگلی قرائت شده در اینجا از روی کتاب خارج نویسی کرده مینویسم تا خوانندگان " ایده " یا نظریه مختصری از این قیام و هدف آن در ذهن خود تصویر کنند، بعلاوه یک نمونه از خط و امضاء میرزا کوچک خان و منشی ایشان بنام آقای ابوالقاسم فخرایی که از روی خط کپی که در زمان حیات سرتهپ غلامحلی انصاری از ایشان گرفتند (از صفحه (رحمت الله علیه) و خطاب به خود ایشان است به چاپ میرسانم (از صفحه ۲۲۶ کتاب مزبور)
متن اعلامیه:

هو الحق

فریاد ملت مظلوم ایران از حلقوم فدائیان جنگل گیلان هیچ قومی از اقوام بشر به آسایش و سعادت نائل نمیکردد و به سیردر شاهراء ترقی و تعالی موفق نمیشود مگر آنکه به حقوق خویش واقف گشته ادراک کنند که خداوند متعال همه آنها را آزاد آفریده و بنده یکدیگر نیستند و طوق بندگی را نباید بگردن نهند، همچنین حق ندارند با بنای نوع خود حاکم مطلق و فعال مایشاء باشند.

انبیا و اولیا و بزرگان دین و فلاسفه و حکما و مومنانیست های سابق و امروزی دنیا که غم خواران نوع بشرند هر یک بنوبه خود افراد انسان را از مزایای این حق مشروع طبیعی آگاه ساخته اند، مع الوصف یک دسته مخلوق که بصورت انسان و به سبب از هردونده "بیرحم تر و قسی لقلب

۲ - شاه در خاطراتش اشاره مختصری به این حقیقت میکند: " در یکی از خانه های محله های قدیمی تهران من دیده به جهان گشودم " و در جواب سفوالی که از او شد مخقر بودن خانه و محله را، اکترا ف نمود که شهرنور بعدا بخشوده نامیده شد یعنی محله نواخس (مذاکرات ۴ فوریه ۱۹۷۴ زوربخ)

ترند بنام های مختلف جهت شهوت رازی و آزار انسانها بهرحمانه به
 اینها جتنی خود مسلط شده. بجان و مال و عرض و ناموس و شعام هیتسی و
 ماحمل زندگی و فوائد حیاتی آنها دخالت کرده زاحت خویش را در
 زحمت مردم، بقای خود را در فتنای مردم، لذت و کما مراضی و تمتعاتشان -
 را در رنج و ناخواهی مردم دانسته و با اکثر از همه خلقتشان را فسوق
 خلقت سایرین تصور میکنند. تبه مکتب آسمانی واقعی، تبه قرانین و
 نصایح انسانها و قری، تبه در ماندگان و بیچارگان ترحمی میکنند.
 صفحات تاریخ فجایع اعمالشانرا بما نشان میدهد و شواهد بما نشان
 میدهد و شواهد حی کافی است که چه کرده و میکنند. بیچاره مردم همان
 مردمی که از اصول خلقت و حقایق و ودایع طبیعت بی خبرند و بما نگویند
 خود را تسلیم این ستمکاران جبار نموده زیر تیغ این جلادان خونخوار
 دست و پا میزنند و در عالم ذهن حتی به تصورشان نمیآید که روزی ممکن
 است سلسل عبودیت این عزیزان بی جهت را گسختند از زیر بار اسارت
 و بندگی این خدایان مصنوعی میتوان شانه خالی نمود. گاهی از میان
 این طبقه مظلوم و رنج کش یک نفر با افراد معدود معین بمنظور آگاهی
 سایر مظلومین و تحمیل حقوق مشروع آنها انسانیت و برای قلع ریشه فساد
 و اعتساف طبقات ستمگر با تحمل همه نوع مشقت و همه گونه فداکاری قیام
 میکند که شاید اصول مساوات و عدالت را اجرا، ظلم و تعدی را محو و
 مظلومین را از قید رفیث نجات دهند. ایران که یکی از قطعات آسیا
 و اهالی ایران که یک قوم از اقوام دنیا هستند سالهاست در دست
 استبداد مقامات جور و امراء خودش و خوانین جاه طلب و روه ماه شهوت -
 ران و اربابان بی مروت و بی رحم بصورت مغروبه ای درآمد که هر ناظر
 متفکر از دیدن آنها همه منظره های افسناک دچار بهت و حیرت میشود. در
 قرون اخیر سیاست جهانگیرانه همسایگان همسایه آزار ما دولت
 انگلیسی و حکومت جابر تزاری روس ضمیمه مظالم و تجاوزات فرمائروا -
 بان جاه طلب ایران شده برای اسارت این قوم مظلوم در صحنه ایمن
 خرابه های غم انگیز عرض اندام نموده سهل ترین وسیله اسارت این
 کشور و مردم آنها هم دستی و تقویت سلاطین جور و امراء و بزرگان جبار
 دانسته تسلط آنها را به سایرین تأیید و تقویت میکنند. این قصابان
 مسلخ ایران با استفاده از مقاصد همسایگان طماع آنچه که در حیطة
 قدرت و توانائی داشتند درباره زبردستان اعمال نموده ذره ای از

مظالم خودداری نکرده، حال ایران و ایرانی بدین منوالی بود تا سال ۱۳۲۴ قمری که عده‌ای از متفکرین و عناصر حماس مطلع و دلموز که از حقوق ملت و خصوصیات خلقت خود و دیگران آگاه بوده بنام «مطالبه حقوق ملی» را گذاشتند و آزادی را که حق مشروع همه بود خواستار شدند. بتدریج انقلاب مشروطیت شروع گردید. محمدعلیشاه پادشاه مستبد مطلق‌العنان خلع و مجلس ملی تشکیل و احمدشاه بسلطنت و دولت مشروطه ایران رسید. متأسفانه بعزت عدم تفکر و تضعیف پیشقدمان آزادی همان امرا و خوانین ستمگر مجدداً زمام امور را بلطائف الحیل بدست گرفتند. انقلاب را بنفع خود سوق دادند، نتیجه آنکه نهضت مقدس و فداکاری ملت، بجای منفعت مغرت بخشید. در سابق بنام سلطنت مستبد و این بار بنام سلطنت مشروطه همان سلطه و اقتدار و همان جور و ستم را اعاده دادند. مردم که با احساس هوای آزاد تا حدی از خواب‌گرا نغفلت و جهالت بیدار شده بودند برای قطع ایادی جا برانده مرتجعین و مستبدین در لباس مشروطیت بنای مقاومت گذاشتند. آنها باز به اتکاء همسایگان بمعارضه برخاستند، فجاج خوشین سال ۱۳۳۰ را در نقاط شمالی ایران پیش آوردند و دوباره ایرانیان را با حمایت امراء تزاری و کمکهای باطنی انگلستان بظلم و تعدی و شکنجه گرفتار ساختند. چیزی نگذشت که عمر زودگذر این تظاول سپری و جنگ بین المللی آغاز گشت و هنگام استفاده مظلومین این سرزمین فرا رسید. قسمت بزرگی از اجزای و عناصر فداکار ایران در مناطق مرکزی و غرب و جنوب کشور و عده‌ای از فدائیان گیلان در جنگل دارالمرز به ضد خاشین و همسایگان متجاوز قیام کردند، شاه ایران که تمام آمال ملو را زیر پا گذاشته بود بیخوش حمایت از مردم و سعی در نجات آنها از گرداب مذلت، با امرا و رجال مرتجع کشور و قواء انگلیس و روس متفق گشته علیهون را منکوب و بمصمت جنگل روی آوردند. خوشبختانه به همت غیورانه جوانان مردان روس حکومت آلمان نیکلا و همدستانش برچیده شد و جمهوری سوسیالیستی برقرار گردید و رواج آزادی از شمال وزیدن گرفت، لکن پنجه قسا هرانده انگلستان هنوز گلوی این ملت را میفشارد. دولت انگلستان با قواء خود و قواء دولت مرتجع ایران بساط مشروطیت را برچیده و مظالم قرون سابقه را تحت الشعاع قرار داده، دولت انگلیس مجلس ملی ما را منحل حکومتهای نظامی را در ایالات و ولایات مستقر نموده، قرارداد مشحوم

را با دولت ایران در غیاب مجلس منعقد ساخت ، در صورتیکه هیچ
 قرارداد بی بدون تصویب مجلس شورای ملی دارای رسمیت و اعتبار نیست .
 بعضی از جرایم معلوم الحال را مزدور خود نموده و آنها را برای
 مقله و ایجاد اشتباه در افکار خارجیان و آزار نمود ملت ایران را
 از این قرارداد راضی جلوه دهد و با قدرت حکومت نظامی و شهید دزدان
 مسلح انگلیس وعده‌ای از ناخلفان ایرانی شروع به انتخابات نموده
 همان نفع پرستان قدیم و همان ستمگران مردم آزار را به وکالت
 منتخب نموده تا حین افتتاح مجلس بدون تاخیر قرارداد تصویب و قبایله
 مالکیت ایران را تسلیم انگلستان نمایند . شاه غافل را به مهمانسی
 برده ، در تلگرافخانه و پستخانه‌ها مانور گذاشتند . در غالب نقاط
 ایران اردوهای منظم انگلیسی گذاشتند ، طرفداران حریت و استقلال
 کشتگان قرارداد شوم یعنی فرزندان دلسوز این آب و خاک را اعدام ،
 یا حبس و تبعید نموده ، تمام موجبات آسارت را مجدداً تهیه نمودند ،
 احرار جنگل که پنج سال ونیم است با مواجهه به مشقتهای طاقت فرسا
 در مقابل قواء ظالم انگلیس و ایران و همچنین در مقابل مرتجعین ستمگر
 و ارباب القاب و مناصب دروغین قیام کرده باشد مصائب مقاومت ، که
 روزی موفق به نجات طبقات زحمتکش شوند این نیروی ملی را کسب در
 زوایای جنگل گیلان آخرین امید احرار سایر ولایات که مقهور قواء
 دشمن گردیده شناخته شده اند مانع و عائق مقاصد خویش دانستند در
 مقام محو این قوه برآمدند که آثار فجایع و فتنای تاریخی آنها
 قرن‌ها در گیلان باقی خواهد ماند .

از طرفی دولت انگلیس با سلاح برنده‌اش (تزویر) روسیه آزاد را با
 فرزندان ناخلفش (طرفداران تزار) بطوری مشغول ساخته که به هیچیک از
 مظلومین همجویشان نتوانستند کمکی بنمایند ، ولی خداوند قضا در
 متعال که بندگان را هیچگاه از نظر رافت دور نمیدارد و راضی نمیشود
 که وداپیش را تا ابد اسیر جنگال قهر ستمکاران به بیند دست‌قهرمانان
 عدالت خواه روسیه را از آستین انتقام بیرون آورد و بدفع شر دشمنان
 بشریت بفعالیت انداخت ، باز فرصت بدست ستمکشان ایران اقتضای
 قوه ملی جنگل با ستظهار کمک و مساعدت عموم نوع پروران دنیای و
 استعانت از اصول حقه سوسیالیزم داخل در مرحله انقلاب سرخ شد و خود
 را بنام " جمعیت انقلاب سرخ ایران " معرفی مینماید و آماده است که

در سایه فداکاری و از خودگذشتگی همه قوا شورا که در ایران برای سارت این قوم و جامعه انسانیست بکار افتاده اند در هم بشکند و اصول عدالت و برادری را نه تنها در ایران بلکه در جامعه اسلامی توسعه و تعمیق بخشد.

مطابق این بیانیه عموم رنجبران و زحمتکشان ایران شورا متوجه میازد که "جمعیت انقلاب سرخ ایران" که نظریاتش را تحت مواد زیر که در تبعیت از آن بوجه ملزمی وفادار خواهد بود با اطلاع عموم میرساند

۱ - جمعیت انقلاب سرخ ایران اصول سلطنت را منقضی کرده جمهوری را رسماً اعلان مینماید.

۲ - حکومت موقتی جمهوری حفاظت جان و مال عموم اهالی را برعهده میگیرد.

۳ - هر نوع معاهده و قراردادی که بضرر ایران قدیم و جدیداً با هر دولتی شده لغو و باطل میماند.

۴ - حکومت موقت جمهوری همه اقوام بشر را یکی دانسته تساوی حقوق درباره آنان قائل و حفظ شعائر اسلام را از فرایض میداند.

۱۸. رمضان ۱۳۲۸

در آرامگاه دکتر حشمت - بعد از قرائت اعلامیه و ابراز احساسات معتد حاضرین نسبت به میرزا کوچک خان و جنگلیها جمعیت چند هزار نفری فرقی کارگذار که در راسشان میرزا قرار داشت هلهله کنان بسوی چله - خانه که آرامگاه دکتر حشمت در آنجا واقع است متوجه شدند. میرزا نطقی به مزار دکتر ایراد نمود، نطق میرزا به نکوهش از اعمال و ثوق - الدوله شروع و به خیانت رجال بیگانه پرست ایرانی ختم شد.

زمامداران انقلاب - کمیته مرکب از اعضاء ایرانی و روسی بنام (روکم) یعنی کمیته انقلاب مخفی کلمات روسی (رولوسیونی کمیته) در رشت تشکیل یافت. اعضاء این کمیته عبارت بودند از کاژانسف فرمانده کل قوا شوروی در ایران، میرزا کوچک خان، کامران آقاسف عضو حزب عدالت باکو، احسان الله خان، گاسوک آلمانی بنام ایرانی "هوشنگ" میرمالح مظفرزاده، حسن آلمانی معین الرعایا، کارگاه نیلی بنام ایرانی "شاپسور".

این کمیته که مرکز عملیاتش عمارت مشرویل قدیم "اداره آمار فعلی" بود زمام انقلاب را بدست گرفت. هیئت دولت انقلابی در ۱۹ رمضان ۲۸ بر طبق آگهی صادر بشرح زیر معرفی گردید:

میرشمس الدین وقاری	کمیسر داخله
سید جعفر	کمیسر خارجہ
محمدعلی پیربازاری	کمیسر مالیہ
محمد آقا	کمیسر قضاہی
آقا نصر اللہ	کمیسر پست و تلگراف
محمدعلی خماسی	کمیسر فوٹو عامہ
حاج محمد جعفر	کمیسر معارف و اوقاف
ابوالقاسم فخرانی	کمیسر تجارت
میرزا کوچک	سرکمیسر و کمیسر جنگ

یک اداره فرمانداری بنام گازکاری نلی بہ تصدی سعد اللہ درویش
 یک اداره حفظ الصبحہ بہ تصدی دکتر منصور باور و معاونت دکتر عنایت
 یک استاد ارتش بنام آرمیا بعزوبت احسان و حسن البانی و کلنسل
 فتحعلی توپچی۔

یک دادگاہ نظامیہ بریاست شیخ عبداللہ
 یک اداره بودجہ بہ تصدی حسن خان زند
 یک اداره تنظیمات بہ تصدی علی حبیبی
 اداره ارتباطات بمشولیت دکتر علی کبیر حشمتی
 اداره سیاسی بریاست رضا خواجوی (معاونت لطنہ)
 اداره مباشرت و ارزاق بہ تصدی علی طالع و معاونت سید ابوالقاسم
 کماشی
 تعلیمات پیادہ فرماندہی سلطان عبدالحسین ثقفی
 قورخانہ و مہمات بہ تصدی کوچک پور۔

۲ - حکم عضویت شورای انقلابی مرحوم غلامعلی انصاری :

تاریخ ۲۸ برج سرطان ۱۲۹۹
 نمبر ۲۷

رفیق غلامعلی انصاری

حکومت جمہوری ایران شمارا بسمت عضویت شورای انقلابی منصوب و
 لازم است مرتباً در جلسات شوری حضور بہمراشدہ۔

مذہر حکومت جمہوری ایران
 منشی حکومت جمہوری ایران
 امضاء میرزا کوچک خان
 امضاء ابوالقاسم فخرانی



هیئت شورای جمهوری

شماره ۲۸ تاریخ ۱۳۹۹

شماره ۲۷

بنام خداوند متعال

حکومت جمهوری ایران - وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

دولت محترم به تمام مدارس و مراکز آموزشی حضور بهم رسانید

معاونت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

چون نگرانی از تشکیل جمهوری ایران، وسیله میرزا کوچک خان جنگلی بحیان آمد و اشاره به انقلاب اکتبر شوروی وسیله انقلابیون روسیه و خاصه لنین گردید. موقعا. منضم می‌شمارم و مطلبی را در این خصوص به عرض خوانندگان عزیز می‌رسانم:

از آنجائی که طلوع لنین، مرد بزرگ تاریخ، راجع به سیاست کشور ما تاثیر بسزائی داشته و هر ایرانی وطن دوست در هر فرصتی میبایستی از این پدیده تاریخ ذکر خیر نماید، چه آنکه نه تنها سیاست جهانی را افکار انقلابیون شوروی دگرگون نمود، بلکه خاصه بر روز این انقلاب در مجاورت و همسایگی کشور ما رویداد مهمی بود که تحولات عظیمی در کشور ما نیز پدید آورد و اعمال انقلابیون در پیشانی تاریخ ثبت شد، و اثر خود را در ورق تاریخ ما بجای گذارد، و نقطه عطفی بسود در رویدادهای آئینه کشور ما.

اینک شرح موضوع :

میدانیم که هر سال در سالگرد انقلاب اکتبر روسیه شوروی، شخصی از ایرانیان بدین مناسبت در تهران سخنرانی میکرد و هادی از این انقلاب مینمود. در سه کابینه قوام السلطنه که من بعنوان وزیر کشاورزی شرکت داشتم (یعنی در دو کابینه غیر مختلط و یک کابینه مختلط که توده‌های ما نیز در آن شرکت داشتند، و هنگام اشغال آذربایجان وسیله قشون شوروی بود) که این کابینه مختلط ترکیبی از دست راستی‌ها مانند سپهد امیراحمدی و هژیر و دکتر اقبال و اعزاز نیک‌پی و غیره و افراطیون توده‌ای از قبیل دکتر کشاورز، دکتر یزدی، ایرج اسکندری و طبیب و بی‌طرفها مانند دکتر شایگان، اللهیار صالح و خود من و غیره، در سال ۱۳۲۵.

روزنامه‌ها نوشتند:

دیروز در عمارت موزه ایران باستان از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی جلسه یادبود و ای، لنین منعقد گردید در این جلسه

نخست وزیر ایران جناب اشرف آقاي قوام السلطنه، وزيران، اعضاي انجمن فرهنگي ايران و شوروي نمايندگان سياسي و نمايندگان جرابند حضور داشتند. از طرف دولت شوروي سفير كبير شوروي آقاي سادچيكف، اعضاء سفارت شوروي مديران و رؤساي دروايز شوروي، درتهران، در مجلس يادبود مذكور حضور داشتند. جناب آقاي مستشارالدوله صادق رئيس هيئت مديره انجمن روابط فرهنگي ايران و شوروي جلسه را افتتاح نمودند سپس جناب آقاي اميرعلائي، وزير كشاورزي ايران نطقي راجع به زندگي و فعاليت لنين ايراد نمودند ناطق محترم در قسمت اول نطق خود سياست لنين را عبارت از اتحاد و تساوي حقوق ملل ذكر و تشریح فرمودند و اضافه كردند كه دولت شوروي تحت سرپرستي لنين از همان ابتدا پيدايش سياست خصومت و فشار بر ملل را كه مولود رژيم تزارى بوده از بين برد و براثر انقلاب كبير اكتوبر و در نتیجه سياست ملي لنين کشور ايران از حق استقلال و حاکمیت بهره مند گردید و در نتیجه مقررات دولت جوان شوروي، کشور ايران از قيود سنگين قراردادهاي دولت تزارى آزاد شد. قسمت عمده نطق جناب آقاي اميرعلائي متضمن شرح زندگي و فعاليت سياسي لنين بود ايشان اظهار داشتند كه بسمراز درگذشت لنين شاگرد با وفايش استا لنين در راس دولت شوروي قرار گرفت استالين در روي مقبره لنين قسم ياد نمود كه وصيت هاي لنين را بجای آورده و ملل شوروي با كمال صميميت اين قسم را انجام دادند، ملل شوروي هرگز پرچم لنين در جنگ بزرگ ميهني برقايت هاي فارتگر غلبه نمودند مستمعين با كمال توجه و دقت بنطق جناب آقاي اميرعلائي گوش داده. و اين نطق درسيان كف زدن هاي معتد حضار خاتمه يافت بقيه مقاله راجع به نطق ساير اشخاص و جريان و چگونگي مجلس يادبود مي باشد در تاريخ ۲۵ اسفند ۱۳۲۸ ساعت هفت و هشت و پنجاه دقيقه تا نه و چهل دقيقه بعد از ظهر راديو مخفي بيك ايران در بخش معمولي راديوئي خود تحت عنوان لنين را يشناسيم و لنينيزم را فرا گيريم بمناسبت جشن صدساله تولد لنين از اين سخنراني كه به شرح فوق مذكور شد ياد كرد و نام مرا ذكر نمود و نيز نام آقايان دكتور فياضی و ملك الشيرازي بهار وسايرين را ذكر نمود.

روزنامه هاي وقت، منجمه روزنامه هاي ايران و داد مورخ نهم بهمن ماه ۱۳۲۵ در سرمقاله هاي خود متن سخنراني را چاپ رساندند.

روزی آقای کریم کشاورز برادر دکتر کشاورز، وزیر فرهنگ نزدیک من آمد و پیغامی از طرف آقای سادچیکف سفیر کبیر شوروی در تهران ابلاغ کرد و گفت آقای سفیر از شما خواهش کرده‌اند که امسال شما راجع به بیست و سومین سال مرگ لنین سخنرانی بنمائید، من به ایشان گفتم چرا سفیر شوروی از من چنین خواهشی میکند؟ ایشان گفتند زیرا شما در شمار ملیون هستید و شهرتی به بی طرفی دارید و سفیر نمی‌خواهد از توده‌ای‌ها یاد دست راستی‌ها و دیگران چنین تقاضایی بکند. من گفتم چون در دولت شرکت دارم خوبست از رئیس دولت هم این تقاضا را بکنید من بسهم خود حاضرم، زیرا لنین خاصه به کشور ایران نیز خدمت کرده است، قبول کرد و به آقای قوام المصلطه مراجعه کردند ایشان هم بمن گفتند شما این سخنرانی را تهیه نمائید و هیئت دولت هم حاضر خواهد شد رسماً در این سخنرانی شرکت کند. من به آقای کریم کشاورز که در آن موقع دبیر، خانه فرهنگ شوروی (خانه ووکس) بود گفتم شرط من اینست که پس از نطق من شخص آقای سادچیکف باید پشت تریبون حاضر شده و جوابی مبنی بر تشکر بنماید، اگر صحبتی هم دارد بر حسب اقتضای بنماید (این مطلب را از این جهت گفتم که هر ساله هر کس نطقی ایراد میکرد سفیر یا نماینده او جوابی نمیداد و جلسه خاتمه می‌یافت مثلاً سبهد جهان‌بانی و دیگران که هر ساله چنین سخنرانی میکردند بهمین ترتیب خاتمه می‌یافت) بعلاوه من وزیر کابینه بودم که شایسته بود چنین رفتار شود و قبول کردند، من بکتابخانه وزارت خارجه مراجعه کردم و یک جلد کتاب بیزبان فرانسه یافتیم که از آقای صلاحی (صلاح الملک) رئیس کتابخانه با ما منت گرفتند در خود کتابخانه از زندگی لنین با دداشتهای برداشتم و مسترد گردانیدم سپس روز سه‌شنبه ۸ بهمن‌ماه ۱۳۲۵ در محل موزه ایران باستان در حضور نخست‌وزیر و هیئت دولت و سفیر کبیر شوروی و رئیس فرهنگستان شوروی که پتهران آمده بودند سخنرانی کردم شرح مختصر این نطق در مجله پیام نو سال سوم شماره ۲ بهمن ۱۳۲۵ که از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد جماهیر شوروی بیزبان فارسی با عکس من چاپ شده و متن آن بشرح زیر است:

بیست و سومین سال مرگ لنین

روز سه‌شنبه ۸ بهمن مجلس تذکری بمناسبت بیست و سومین سال مرگ

ولادیسیر ایلچ لنین از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران و اتحاد جماهیر شوروی در تالار موزه ایران باستان دانش شد که در آن جناب آقای نخست وزیر و جناب سفیر کنیبر شوروی در ایران و وزیران ایران و عده کثیری از دانشمندان و هنرمندان و اعضای انجمن روابط فرهنگی ایران و ا.ج.ش.س و رجال سیاسی حضور یافتند. هیئتی از دانشمندان شوروی که در کنگره علمی هندوستان شرکت کرده بود در مراجعت به مسکو چند روزی بنا بر درخواست انجمن روابط فرهنگی در تهران توقف کردند، نیز در این مجلس حضور یافتند. این هیئت عبارت بود از و.پ.ولگین نایب رئیس فرهنگستان علوم شوروی و عضو شورای عالی (مجلس ملی) اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و آکا دمیسین پاولوفسکی انگلشناس معروف و آقای عمروف ریاضی دان مشهور و رئیس دانشگاه آسیای وسطی (تاشکند).

ابتدا جناب آقای مستشارالدوله رئیس انجمن مجلس را افتتاح نموده سپس از جناب آقای امیرعلایی وزیر کشاورزی دعوت کردند که سخن رانی خود را درباره اهمیت لنین از نظر ایران و شعبه های دربارہ شخصیت این رهبر بزرگ انقلاب (صفحه ۳) آغاز نمایند.

پس از پایان سخن رانی جناب آقای وزیر کشاورزی، آقای پ.و.ولگین نایب رئیس فرهنگستان علوم شوروی و عضو شورای عالی (مجلس ملی) اتحاد جماهیر شوروی ابتدا از جناب آقای وزیر اظهار تشکر کردند و سپس نطق مختصری در اهمیت لنین از نظر دانش و دانشمندان (صفحه ۵) ایراد نمودند.

پس از خاتمه بیانات آقای پ.و.ولگین فیلم "سوگند" نمایش داده شد.

نطق جناب آقای امیرعلایی، وزیر کشاورزی دربارہ لنین

جناب اشرف آقای نخست وزیر - جناب آقای سفیر کنیبر - خاتمه ها و آقایان، افتخار دارم که بمناسبت یادبود بیست و سومین سال وفات لنین سخنرانی بعهده اینجا نب و اگذار شده است، اگر نتوانم، آنطور که شایسته مقام شامخ این مرد بزرگ است، حق مطلب را ادا کنم، معذرم خواهید داشت زیرا شرح عظمت و خدمات این مرد تاریخی از حوصله این مجلس خارج است و معمولا در مجالس یادبود با ختم رهنمونند

تا کمتر ملاکت خاطر حصار فراهم شود. علاقه ایرانیان بلشویان از این جهت است که این مرد بزرگ همواره نسبت به این عزیز ما ابراز علاقه کرده و کمکهای فراوانی که در تشدید روابط حسنه بین دو دولت دوست و همسایه مؤثر بوده است بملیت ایران نموده.

از جمله همین قرارداد های قبل از ۱۹۰۲ و بعد از آنرا که با استقلال و حاکمیت دولت ایران صدمه وارد میآورد، باطل کرد و سفیر ایران اسدالله خان بهادر نیز در اثر این اقدام مهم مراسله ای به کمیسر امور خارجه فرستاد و پس از اتخاذ سند اعلام داشت که کلیه قراردادها را که دولت امپراطوری روسیه بزور بدولت ایران تحمیل نموده همان نظر که با کمال حسن نیت اعلام نمودید از درجه اعتبار ساقط میداند.

در ۱۹۱۸ لندن با موری با ایران فرستاد که احساسات خیرخواهان دولت جدیدالتاسیس روسیه را بعلت و بدولت ایران ابراز نماید و در ایجاد روابط حسنه سعی و کوشش کند و نیز چچرین کمیسر امور خارجه شوروی مراسله ای در ۱۴ ژانویه ۱۹۱۴ یعنی مدت کمی بعد از حکومت شوروی به رئیس الوزراء وقت نوشت و از طرف دولت متبوع خود اظهار تمایل کرد که قرارداد جدیدی بر اساس دوستی متقابل تنظیم شود. دولت ایران این پیشنهاد را با حسن نظر تلقی نمود و مرحوم علیقلی خان انصاری را مامور کرد که به مسکو رفته و قراردادی با دولت شوروی منعقد نماید.

در ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ بین نماینده ایران و دولت شوروی قراردادی منعقد شد که اصل اول آن چنین مقرر میدارد:

" دولت شوروی مطابق بهانه های خود راجع به مبانی سیاست روسیه نسبت به ملت ایران مندرج در مراسلات ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸ و ۲۶ ژوئن ۱۹۱۹ یکبار دیگر رسماً اعلام مینماید که از سیاست جا برانه ای که دولت های مستعمراتی روسیه که بارها در کارگران و دهاقین مملکت سرنگون شدند، نسبت به ایران تعقیب مینمودند، قطعاً صرف نظر مینماید و با اشتیاق باینکه ملت ایران مستقل و سعادتمند شده و میتواند آزادانه در دارای خود تصرفات لازم را بنماید دولت شوروی تمام معاهدات و مقاوله نامه ها را که دولت تزاری روسیه با ایران منعقد نموده و حقوق ملت ایران را تضییع مینمود، ملغی و از درجه اعتبار ساقط شده اعلام مینماید."

در ۱۹۲۱ لنین روتشتاین (Rotchtain) را بعنوان اولین وزیر مختار بدربار ایران فرستاد و بطوریکه اسناد موجود گواهی میدهد با دستور داده بود که اقدامات لازم و چندی برای استقرار روابط با حسنه بین ملتین ایران و شوروی بعمل آورد. یکی از کارهای مهم دیگری که لنین انجام داد انتشار اعلامیه حقوق ملل میباشد که روی این اصل سازمان اتحاد جماهیر شوروی تشکیل شد و این مطلب بحال ملل ضعیف مفید واقع گردید و قانون اساسی ۱۹۲۳ و ۱۹۳۶ اتحاد جماهیر شوروی روی این پایه استوار گردید. در سرتاسر آثار لنین حقوق ملل و حق استقلال مللها تاکید شده است. بنابراین ملاحظه میشود که تمام جهد لنین بزرگ با مین ما نظر مساعد داشته و از هیچ مساعدتسی فروگذار نکرده. (سپس جناب آقای وزیر بشرح زندگانی لنین پرداختند)

بیانات آقای ولگین

نایب رئیس فرهنگستان علوم شوروی

... سپس و پ. ولگین نایب رئیس فرهنگستان علوم اتحاد شوروی که

حضور داشت آغاز سخن کرده چنین گفت :

" من که با عالم علم سروکار دارم از بیان انواع فعالیت های ولادیمیر ایلیچ لنین بک قسمت را برگزیدم و آن نظری است که وی دربار دانش و دانشمندان داشت. تاریخ جهان نام بسا متفکرین بزرگ را بیاد دارد و اسامی بسیاری از کسانی که سیمای جامعه را تغییر داده اند نیز در آن مغبوط است. نایب است که نام لنین و شاگرد و رفیق شفیق وی استالین جزو هر دو دسته برده شود. لنین همانقدر که متفکر و دانشمند بزرگی بود رجل بزرگ سیاسی نیز بشمار میرفت.

هریک از دانشمندان معاصر که بخواهد با مراعات پیشرفته و ترقیات علوم کهنی بپردازد یکی از شئون علوم اجتماعیه پیردازد ناگزیر است با آثار و مصنفات لنین آشنا شود.

آنگاه آکادمیسین ولگین شرحی از آثار لنین که از حیث تجزیه و تحلیل و تجرید نظری شگرف است و جزو سرمایه پرورهای علوم کلاسیک میباشد بیان کرده چنین گفت :

" اگر بپنداریم که فکر علمی لنین فقط در آن مجلدات بی شمار که

زیبنت کتابخانه‌های جهان میباید متجلی گشته اشتباه بزرگی کرده ایم .
نه - هر یک از نطق‌های که لنین در مسائل جاریه روز ایراد نموده
تلخیص از فکر عالی علمی است که بر مبنای تجربه و تحلیل متین و قانع
قرار گرفته . لنین مرد دانش بود در عالم سیاست ، سیاست در نظر وی
بزرگترین تجربه علم اجتماع بشمار میرفت . مبنای این تجربه‌ها را
مارکس و انگلس نهادند و لنین بطرز مشخصی آنها را بسط داد و تکمیل
نمود .

انقلاب اکتبر این مرد بزرگ و نابغه ستورگ عالم علم و سیاست را
که دانش و سیاست را انفکاک ناپذیر می‌شمرد در رأس دولت ما قرار
داده سکان کشتی کشور را بدست وی سپرد .

هیچکس اهمیت فوق‌العاده علم را در تحولات اجتماعی که میبایستی
بعد از انقلاب اکتبر صورت گیرد بهتر از لنین نمیتوانست درک کند .
سازمان سوسیالیستی ما زمانی است که اساسی تشکیلات و تکامل آن منتهی به
نقشه باشد ، سازمانی که بسوی هدف معینی متوجه و متشکل باشد .
ایجاد چنین سازمانی با وسایل بدوی معتنع است و برای نیل باین
مقصد باید بعد وقور از علوم استفاده نمود . لنین از نخستین قدم
در اندیشه بسط بنگاه‌های علمی و تحقیقاتی بود . وی کمیسیون نقشه
دولت‌ورا تشکیل داد و گل سرسید دانشمندان کشور ما در کمیسیون مزبور
گردد آمده و برای نخستین بار در تاریخ جهان مسائل مربوط به تکامل
اقتصاد ملی‌ورا بر مبنای اصول سوسیالیزم جل و عقد نمودند .

فعالیت فرهنگستان علوم شوروی که من افتخار نمایندگی آن را
دارم شاهد بارز است که دانش چگونه طبق دستورها و مائای لنین و
تحت رهبری استالین در اتحاد شوروی بسط یافته .

قبل از انقلاب فرهنگستان علوم مؤسسه کوچکی بود که فقط چند
بنگاه تحقیقاتی و آزمایشگاه داشت . اکنون فرهنگستان علوم شوروی
تشکیلات نیرومندی است که چند هزار کارمند علمی در آن مشغول کار
بوده و پیش از صد بنگاه علمی تحقیقاتی‌ورا شامل میباید که در سراسر
کشور پراکنده است . فرهنگستان علوم خادم مردم است و این خود ظامن
موفقیت‌های آن میباید ."

آقای ولگین حفا‌ورا با فعالیت فرهنگستان علوم شوروی آشنا
نموده و سپس بشرح سیاست ملی دولت شوروی پرداخته چنین گفت :

" یکی از استثنیجات لنین موضوع دوستی ملل بود و تعلیمات وی را در این زمینه استالین بسط داد. دوستی اقوام متساوی الحقوق مبنای سیاست داخلی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی میباشد. در کشور ما تمام ملل متساوی و با حقوق میباشد. اصول تساوی حقوق و مودت ملل نه تنها در قانون اساسی شوروی مدون گشته و اعلام شده بلکه یکی از خصایص بارز پسیکولوژی و طرز فکر مردم شوروی گشته است. مبنای سیاست ملی داخلی دولت شوروی در مناسبات خارجی ما نیز همواره ملحوظ و مرعی بوده و میباشد. اصول سیاست خارجی شوروی عبارت است از شناسائی تساوی حقوق ملل و اصل مودت اقوام که خود بهترین فایده من ترقی و تعالی صلحجویانه آنها میباشد. "

سخنران محترم من باب مثال به سیاست لنین و دولت شوروی نسبت با ایران که جناب آقای امیرعلائی در آن باره سخن گفت اشاره نمودند. چنین گفتند: " شکی نیست که دوستی بین ملل بهترین فایده من روابط صلح و ترقی آنها میباشد "

آقای ولگین در پایان اظهار امیدواری کردند که این مجلس با دپو

لنین در تحکیم مناسبات مودت بین اتحاد شوروی و ایران همواره سرخواهد بود

متن سخنرانی که در مجله ^{دیگری} پیام نو سال سوم مرداد و شهریور ۱۳۲۶ شماره دهم چاپ شده نقل میگردد.

هشتمد سال مسکو

بمناسبت جشن هشتصدساله مسکو مجلس سخنرانی

در انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی نایبر

گردید و جناب آقای امیرعلائی نطق زیر را ایراد کردند

خوشوقتم که بنا بدعوت انجمن فرهنگی ایران و شوروی سخنرانی بمناسبت جشن هشتصدساله احداث شهر تاریخی و با عظمت مسکو بعهده اینجانب محول گردیده است. خوشوقتی اینجانب بیشتر از اینجهت است که فرصتی بدست آورده ام تا مترجم احساسات هم میهنان خود شده و با اطمینان قطعی اظهار نمایم که ملت ایران همواره طالب سعادت و دوستی اتحاد جماهیر شوروی میباشد و امیدوار است که ملت دولت و همسایه ما شوروی در تحت لوا پرچم ملی و ستاره پنج پر یا قوسی خود که بوفراز کرملین در اهتزاز